تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[نگاهى به زندگانى سياسى امام جواد عليه‌السلام 4](#_Toc479415032)

[سخني از مترجم 5](#_Toc479415033)

[مقدمه مؤلف 8](#_Toc479415034)

[برنامه ريزي، در خدمت رسالت و پيام 11](#_Toc479415035)

[افشاء اسرار و آثار آن 14](#_Toc479415036)

[يك مقايسه 15](#_Toc479415037)

[جايگاه امامان در ميان امت 16](#_Toc479415038)

[پرسشي كه خود به خود مطرح مي شود 18](#_Toc479415039)

[زيديه، سرمشق و الگو، يا مايه ي عبرت؟ 21](#_Toc479415040)

[زلزله و طوفان! 23](#_Toc479415041)

[از ويژگى هاى شيعه 24](#_Toc479415042)

[شيعه و امامت 25](#_Toc479415043)

[زلزله در اعماق 27](#_Toc479415044)

[باز هم نمودارهاى خطرات بزرگ 36](#_Toc479415045)

[تند بادها 38](#_Toc479415046)

[شيعه و موقعيّت آنان 40](#_Toc479415047)

[شمشير دولبه 43](#_Toc479415048)

[از سوى ديگر 45](#_Toc479415049)

[نتيجه قاطع 46](#_Toc479415050)

[امامت در معرض توطئه 48](#_Toc479415051)

[مفهوم كلّى امامت 48](#_Toc479415052)

[آشكارى نص 50](#_Toc479415053)

[برخى، مغرض... و برخى، منصف 51](#_Toc479415054)

[امامت، در معرض سؤ قصد 54](#_Toc479415055)

[امامت، مبارزه جويى و عدم سازش 55](#_Toc479415056)

[مأمون توطئه گر زيرك 57](#_Toc479415057)

[امام جوادعليه‌السلام روياروى خطر 60](#_Toc479415058)

[سانسور حقايق توسط دستگاه خلافت 60](#_Toc479415059)

[بغداد، زندان بزرگ 62](#_Toc479415060)

[شكل، و محتواى سياسى اين رويداد 80](#_Toc479415061)

[تلاش هاى مذبوحانه ديگر 86](#_Toc479415062)

[ملاحظاتى داراى اهميّت 91](#_Toc479415063)

[گاهى، سراب مى فريبد 92](#_Toc479415064)

[مولود پر خير و بركت 93](#_Toc479415065)

[شيوه بزدلانه! 98](#_Toc479415066)

[از خدا پروا كن اى ريش دراز! 98](#_Toc479415067)

[يك ملاحظه 100](#_Toc479415068)

[بار ديگر نيز 101](#_Toc479415069)

[نِعْمَ الْقادِ رالله 102](#_Toc479415070)

[شيوه بزدلانه 109](#_Toc479415071)

[چگونگى شهادت 112](#_Toc479415072)

# نگاهى به زندگانى سياسى امام جواد عليه‌السلام

علامه جعفر مرتضى عاملى

## سخني از مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم معرفت تاريخ و شناخت بزرگان و شخصيت هايي كه پيش از ما زيسته اند و وقايع و حوادثي كه در گذشته رخ داده است، مي تواند به دو صورت حاصل گردد.

نخست معرفت ابتدائي و سطحي كه داراي جنبه ي صوري مي باشد و در دانستن ويژگي هاي فردي شخصيت تاريخي و سرگذشت ظاهري دوران حيات او يا در علم به ظواهر حوادث و رويدادهاي تاريخي بدون كشف علل و عوامل خلاصه مي شود.

دومين وجه شناخت تاريخ و شخصيت هاي تاريخي، شناخت عميق و ريشه اي حوادث و زندگاني افراد است. در اين گونه شناخت به مجرد جنبه ي صوري و ظاهري قضايا اكتفا نشده، به ريشه يابي حوادث و كشف ارتباط آنها با يكديگر و تأثير و تأثر رويدادهاي تاريخ پرداخته مي شود.

از اين نوع علم تاريخي به «فلسفه ي تاريخ»، «تعقل تاريخي» و مانند آن تعبير مي شود. شناخت ابتدائي و سطحي تاريخ، در حد خود، به عنوان يك علم (در مقابل جهل) ارزشمند است ولي براي قضاوت صحيح در مورد آنچه گذشته است و براي استنتاج و بهره برداري از گذشته براي آينده نمي تواند به كار آيد.

در كتاب وحي الهي، قرآن مجيد در موارد بسياري با نظر به وجه دوم، از سرگذشت پيشينيان سخن رفته است و با ذكر علل و عوامل حوادث، گذشتگان مايه ي عبرت يا اسوه و الگو براي حاضران و آيندگان معرفي شده اند.

ما براي اينكه بتوانيم درباره ي وقايع تاريخي و شخصيت هاي تاريخي قضاوت به حق و واقعگرايانه بنمائيم و نيز براي اينكه بتوانيم از شيرين و تلخ گذشته عبرت بياموزيم بايد به شناختي عميق و همه جانبه از آن امور دست يابيم. شناختي منسجم، قانونمند و براساس رابطه ي عليت كه بر تمام مظاهر وجود حاكم مي باشد.

اگر براي هر فرد يا گروه ديگري، تحصيل اين گونه معرفت نسبت به تاريخ و شخصيت هاي تاريخي جنبه ي الزامي نداشته باشد، براي ما مسلمين و بخصوص براي ما شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام كه سيره و عمل رهبران معصوم خود را حجت دانسته، نيل به سعادت دنيوي و اخروي را در پيروي آن حضرات عليهم‌السلام در همه ي زمينه ها مي دانيم، شناخت محققانه ي تاريخ زندگاني ايشان و مواضعي كه در شرائط مختلف اتخاذ نموده اند و بررسي دقيق سيره و سنت ايشان، در طول شناخت كتاب وحي الهي، قرآن، مهمترين فريضه به شمار مي رود. در زمان ما كه به رهبري قائد بزرگ، فقيه اهل البيت عليهم‌السلام، امام روح الله موسوي خميني مدظله نظام جمهوري اسلامي برپا گشته و قواي قانونگذاري، قضائي و اجرائي بر مبناي احكام اسلامي بنيان نهاده شده اند و سياست هاي داخلي و خارجي كشور بر محور فقه اهل بيت عليهم‌السلام اداره مي شود، شناخت تفصيلي و عميق رهبران معصوم عليهم‌السلام، براي ما اهميت و ضرورتي ملموس تر دارد، تا برنامه ها و اعمال خود را هر چه دقيق تر با اعمال و رفتار آن امامان هدي منطبق سازيم و در اين راه، نخستين گام عبارت است از شناخت شخصيت واقعي هر يك از ائمه اهل بيت عليهم‌السلام و نقش عمده اي كه هر يك در دوران امامت خود در تداوم خط رهبري الهي و استواري جبهه ي نور و هدايت ايفا نمودند و مواضع مختلفي كه بنا به اختلاف شرائط و احوال، در برابر دوستان و دشمنان اتخاذ كردند.

در كتاب حاضر كه ترجمه كتاب: «الحياة السياسية للامام الجواد عليه‌السلام» نوشته ي محقق متتبع، جعفر مرتضي العاملي مي باشد، در عين اختصار و اجمال، بعد سياسي زندگاني جواد الائمه عليه‌السلام، به بررسي گذاشته شده و با اشاره به شرائط ويژه ي زمان امامت آن حضرت به خصوص با توجه به خردسالي آن امام بزرگوار نقش بسيار مهم و حساسي كه در تداوم خط رهبري الهي و استمرار هدايت امت و شكست خطوط انحرافي ايفاء نمود بيان گشته است. باشد تا در تحصيل معرفت محققانه نسبت به حيات پربركت ائمه اهل البيت عليهم‌السلام گامي به شمار آيد و اثري بر جاي گذارد.

والله المستعان سيد محمد حسيني آذر ماه 1364

## مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و سپاس خداي را، پروردگار دو جهان و درود و سلام بر بهترين آفريدگانش، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندان طيب و طاهر او و نفرين و لعنت بر همه دشمنانشان، از اولين و آخرين، الي قيام يوم الدين. نگارنده، در اين بررسي كوتاه پيرامون زندگاني سياسي امام جواد عليه‌السلام، در پي آوردن تمام آنچه كه به اين موضوع مرتبط است، نبوده است. چرا كه چنين كاري، مستلزم يك بررسي گسترده پيرامون وضع سياسي، اجتماعي و فكريي كه آن امام همام عليه‌السلام در آن احوال زيست و موضع گرفت، مي باشد.

همچنين، براي انجام چنين كاري، بايد بررسي كننده، بر ديگر سخنان و مواضع آن امام و رابطه آن حضرت با غلامان، ياران و پيروانش و چگونگي رفتار آن حضرت با آنان، به ويژه در مواردي كه به سر و سامان دادن به امورشان و حل مشكلات داخلي ايشان، در رابطه با مسؤوليت هاي محوله به آنان، مربوط مي شود، و حتي بر رفتارهاي شخصي آن حضرت پرتو انداخته، روشن سازد.

براي بررسي تمام جوانب زندگاني سياسي امام جواد عليه‌السلام نبايد به بررسي چند حادثه ي برجسته و موضع گيري مهم و حساسي كه در حيات امام عليه‌السلام رخ داده است بسنده كرد چرا كه اينگونه حوادث و مواضع، در طول مدت امامت امام جواد عليه‌السلام (كه بالغ بر هفده سال بوده است) از شمار انگشتان يك دست تجاوز نمي كند و نمي توان حيات سياسي آن حضرت را در آن چند حادثه خلاصه كرد.

به خصوص با اين ملاحظه كه چه بسا گفته مي شود كه آن حوادث و مواضع تحت تأثير عوامل مقطعي خاصي پديد آمده اند. اكتفا نمودن به بررسي آن چند حادثه ي انگشت شمار، به معناي اهمال و تجاهل نسبت بخش بزرگي از موضوع است كه مي تواند براي ما روشن كند كه چگونه ممكن است سراسر زندگي انسان جهاد و مبارزه و رويارويي با تمامي مظاهر طاغوت باشد و در جهت هدفي والا و به خاطر آن و در راه آن سپري گردد.

كه حيات سياسي ائمه ي اهل بيت عليهم‌السلام كه بايد به بررسي و كنكاش گذاشته شود و از آن بهره گرفته شود، اينچنين بوده است. آري، براي انجام يك بررسي جامع و همه جانبه، لازم است تمامي اين موضوعات و مسائلي جز اينها را روشن نمود و به نحوي فراگير و ژرف، كه با ميزان نقشي كه آن حضرت عليه‌السلام در يكي از مقاطع ويژه اي كه از مهمترين مقاطع سياسي، فكري و اجتماعي دوران حيات ائمه عليهم‌السلام شمرده مي شود، تناسب داشته باشد، درك كرد.

ولي من در اين بحث، در پي اشاره اي مختصر به امور چندي كه به نظرم از چنان اهميت و حساسيتي برخوردارند كه مي توانند مدخل مناسبي براي كنكاش گسترده تر و فراگيرتر و ژرف تر، پيرامون زندگاني سياسي اين امام بزرگ، امام محمد تقي الجواد، بر او هزاران درود و سلام، باشند.

در اينجا نكته اي ديگر هست و آن اينكه: در مواضع ائمه عليهم‌السلام در برابر حكام و مواضع حكام در مقابل ائمه عليهم‌السلام، بعد عقيدتي از بعد سياسي جدا نيست. بلكه اين دو بعد همواره توأم و قرين بوده، بر يكديگر اثر مي داشته اند. از اين رو ما ناچاريم در اين مبحث، مسأله ي «امامت» را مطرح نماييم. چرا كه اين مسأله، محور و مدار موضع گيري ائمه عليهم‌السلام و موضع گيري ديگران در مقابل ايشان بوده است. به گونه اي كه مسأله ي «امامت» در بطن مواضع متقابل ائمه عليهم‌السلام و حكام، جا داشته است.

و بالأخره: توصيه مي كنم براي شناختن شرائط ويژه ي مقطع زماني حيات امام جواد (عليه‌السلام) پژوهنده، به نوشته ي ديگر ما، كتاب «زندگاني سياسي امام رضا عليه‌السلام» نيز مراجعه كند، بسا او را در اين زمينه مفيد افتد... از خدا مي خواهم كه اين نوشته را سودمند و قصد نويسنده را خالص گرداند و پاداش نيك آن را براي شهيدان ابرار اسلام، در ايران اسلامي و انقلابي، و در لبنان، به ويژه جبل عامل مظلوم و ديگر سرزمين هاي اسلامي كه شاهد يورش بي رحمانه و كينه توزانه ي نيروهاي كفر و استكبار جهاني مي باشند، منظور فرمايد.

و خدا است توفيق دهنده و استوار سازنده و او است ياور و راهنما ايران، شهر مقدس قم، 29 جمادي الأولي 1405 ه. ق 1 / 11 / 1363

جعفر مرتضي الحسيني العاملي

## برنامه ريزي، در خدمت رسالت و پيام

پس از آنكه حكومت كينه ورز اموي، به جنايت رسواي خود در مورد امام حسين (عليه‌السلام) و فرزندان و خاندان و ياران پاك نهاد آن حضرت رضوان الله تعالي عليهم، دست زد به گونه اي تحريك كننده، عمليات براندازي خود را افزايش داد كه هدف از آن عبارت بود از تصفيه ي خط امامت الهي، كه اهل بيت رسول الله عليهم‌السلام، جلوه گاه آن بودند، و تصفيه ي تمامي رهروان اين خط و هر كس كه گرايشي به اين مرام داشته باشد، هر كه باشد و هر كجا يافت شود.

امام سجاد (عليه‌السلام)، كه در سطحي گسترده و در زماني كه گاه - چنانچه نقل شده - جز سه نفر به امامت آن حضرت معترف نبودند، با انحراف از خط صحيح اسلام، مقابله نمود، توانست در آن فضاي ظلماني، نور بيفشاند و از نو، بذر نيكي بكارد و با محور قرار دادن خط امامت و جا انداختن آن در ميان امت، راه حق را ادامه دهد.

آن حضرت آنقدر به كوشش هاي بي امان خود ادامه داد تا اينكه توانست شرائط و موقعيت مناسب را براي پيدايش يك جنبش گسترده ديني، علمي، فرهنگي و پرورشي فراهم آورد. جنبشي كه تمامي مردم را به اسلام حقيقي و تعاليم راستين الهي، كه پيوسته كوشش شده بود در ابهام و پيچيدگي بماند، آشنا سازد «... و لوكره الكافرون».

و به اين ترتيب، مدرسه و مكتب دو امام بزرگوار، باقر و صادق عليهما‌السلام، به وجود آمد تا ميوه هاي نيكو و نتيجه ي مطلوب كوشش هاي بي وقفه اي كه امام سجاد عليه‌السلام در اين راه مبذول داشت و خون هاي ريخته شده ي امام حسين عليه‌السلام و ياران باوفايش در كربلا، آن را تغذيه مي كرد، به وسيله ي آن دو امام بزرگوار به دست آيد. (1) «جهت گيري اين نهضت علمي به سوي تثبيت سه اصل قرآني زير بود.

1 - تعليم احكام دين و نشر معارف آن: «و يعلمهم الكتاب».

2 - برانگيختن گنجينه هاي خرد و دوري گزيدن از جمود فكري و بازگرداندن نقش عقل و اصالت آن: «و الحكمة».

3 - پرورش معنوي و اهتمام ورزيدن به پالايش جان ها و پاكسازي اخلاق: «و يزكيهم». اين سه اصل، در آيه ي شريفه ي قرآني: (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (2) آمده است.

گذشته از اين سه محور، عمق بخشيدن به روح بندگي و تسليم و خضوع در برابر دستورات الهي، به منظور حفظ دين از تحريف و تأويل غير مسؤولانه ي اين و آن، مورد توجه و اهتمام بود».(3) ائمه عليهم‌السلام، در پس برانگيختن اين جنبش، فراهم آوردن زمينه ي مناسب و آماده ساختن امت براي برپايي حكومت خداي سبحان بر زمين را مد نظر داشتند. و به همين جهت كادرهاي روشن بين و گروهي افراد آگاه و مسؤول را پرورش دادند.

به گونه اي كه گروه پيشتاز آگاه و روشنفكري كه امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام تربيت نمودند نماينده ي جو عمومي حاكم بر تقريبا تمامي سرزمين هاي اسلامي بودند، اين خط فرهنگي تا زمان امام رضا عليه‌السلام و بعد از آن حضرت امتداد يافت.

آن حضرات عليهم‌السلام اهتمام ورزيدند تا اينگونه فعاليت هايشان در كمال خفا باشد و به طور سري انجام گيرد و در بازداشتن شيعيان خود از انتشار و علني ساختن اين فعاليت ها پافشاري مي فرمودند و آشكار نمودن مسائل و فعاليت ها را گاهي، خروج از دين، و گاهي مساوي با كشتن امام به عمد، و زماني سبب دچار شدن به مصيبت و گرفتار آمدن به داغي آهن و محبوس گشتن در زندان ها و... اعلام مي داشتند.

كه در اين باره نمونه هاي جالب توجه بسياري در دسترس كسي است كه درصدد بررسي برآيد. (4) بيشتر اينگونه روايات (روايات نهي از افشاء اسرار) از امام باقر و صادق عليهما‌السلام نقل شده و رواياتي كه از غير اين دو امام بزرگوار نقل گرديده است ناچيز و غير قابل ذكر مي باشد.

## افشاء اسرار و آثار آن

ناتواني شيعيان در پوشاندن و حفظ اسرار، و اينكه برنامه ي خود را فاش و مسائلشان را به صورت علني و بي پرده مطرح ساختند، نه تنها فرصت را از كف شيعيان و ائمه عليهم‌السلام ربود، بلكه خلفاي عباسي را متوجه حقيقت آنچه مي گذشت نمود و آنان به ميزان برد تأثير فكر ائمه عليهم‌السلام در ميان مردم واقف شدند... و آنگاه: «نه تنها مراقبت و كنترل حركات شيعيان، بخصوص امامان شيعه را شروع كردند، بلكه ائمه عليهم‌السلام و بسياري از شيعيان ايشان، به دست آنان (خلفاي عباسي)، به مصائب و سختي هاي گوناگون گرفتار شدند. عرصه را بر امام صادق عليه‌السلام بسيار تنگ كردند و پس از آن حضرت امام كاظم عليه‌السلام را در زندانهاي خود محبوس ساختند.

به برپايي مجالس بحث و مناظره اقدام كردند (5) و به شركت در اين گونه محافل تشويق نمودند تا ميزان تأثير افكار شيعي را در سطح عمومي بدانند... و هر گاه متوجه رشد و پيشرفتي در تأثير آن افكار مي شدند، با بدرفتاري با امام كاظم (عليه‌السلام) در زندان ها، عكس العمل نشان مي دادند.

و آن امام بزرگوار همچنان از زنداني به زندان ديگر و از رنجي به رنج ديگر منتقل مي شد. در پاره اي روايات مي بينيم كه آن حضرت به اين خاطر كه وضع دشوار و خطرناك است، هشام را از پرداختن به بحث و مناظره نهي مي فرمايد. (6)

در اينجا كفايت مي كند كه براي نشان دادن ميزان وحشت دستگاه حكومت عباسي از تأثير انديشه ي امام (عليه‌السلام) در مردم، اشاره كنيم كه: يحيي بن خالد، به هارون الرشيد مي گويد: «او (امام كاظم عليه‌السلام) دل هاي پيروان عباسيان را تباه و فاسد نموده و عليه آنان برگردانده است» (7).

## يك مقايسه

در حالي كه امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام در گسترده و فراگيرترين سطح، به مطرح ساختن معارف اسلامي به خصوص در زمينه هاي فقهي، و شناساندن احكام شرعي و معارف الهي در بالاترين حد امكان، اهتمام مي ورزيدند، مي بينيم امام رضا عليه‌السلام، بيشترين اهتمام و كوشش خود را در زمينه هاي اعتقادي متمركز مي نمايد و بر استواري و تثبيت اصول و معيارهايي تأكيد مي كند كه مي توانند خط صحيح را محفوظ نگه داشته، توان منطقي آن را در برابر هر انحراف يا كوششي در جهت بهره برداري غير مسؤولانه، توسط سودجويان و هواپرستان بالا ببرند.

## جايگاه امامان در ميان امت

به هر حال، آنچه در آن ترديد راه ندارد اين است كه: علي رغم كوشش هاي حكومت براي ضربه زدن به خط ائمه عليهم‌السلام و بستن راه ها بر آن، روز به روز بر نيرو و نفوذ آن خط، به خصوص در ميان طبقه ي اهل دانش و فرهنگ، علماء و دانشمندان، افزوده مي شد. ائمه عليهم‌السلام، منزگاه دل ها و آبشخور انديشه ها بودند، چشم ها به سويشان دوخته شده بود و از احترام و ستايش گروه هاي مختلف برخوردار بودند و همگان به بسياري فضائل و شدت تقوا و والايي و تقدس و پاكي ايشان معترف بودند.

آنچه در نيشابور براي امام رضا عليه‌السلام واقع گشت، فقط يكي از شواهد بسياري است كه ميزان گراميداشت و ستايش مردم، نسبت به ائمه عليهم‌السلام را نشان مي دهد. مي بينيم در تاريخ آمده است: زماني كه آن حضرت عليه‌السلام وارد نيشابور شد، دو تن حافظ حديث: ابوزرعه ي رازي و محمد بن اسلم طوسي به اتفاق گروه بي شماري از طالبان علم بر آن حضرت درآمدند و با عجز و لابه، خواهش كردند آن حضرت به آنان روي بنمايد، پس در حالي كه طبقات مختلف مردم روي پا ايستاده بودند، ديدگانشان به جمال آن جناب روشن گشت.

در اين ميان، جمعي فغان برآورده، گروهي گريه سر داده، كسي جامه به تن مي دريد، ديگري خود را به خاك انداخته، دسته اي بر سم مركبش بوسه مي زدند، و پاره اي براي تماس با او تا سايبان كجاوه گردن مي كشيدند.

تا آنكه روز به نيمه رسيد و ديدگان چون جويبارها اشك مي ريختند. بزرگان قوم فرياد برآوردند: «اي مردم، آرام گيريد، خاموش شويد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با آزار عترتش ميازاريد».

و چون پس از آنكه حديث معروف سلسلة الذهب: «كلمة لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني امن من عذابي...» را ايراد فرمود، شمارش كردند، بيست هزار كاتب صاحب قلم و دوات شمارش شد (8).

شواهد مربوط به اين موضوع بسيار است ولي مجال براي آوردن يكايك آنها نيست. آنچه كه از سير حوادث برمي آيد اين است كه بعد از امام كاظم عليه‌السلام عظمت منزلت ائمه عليهم‌السلام نزد مردم تا بدانجا رسيد كه خلفاي عباسي ديدند نمي توانند به طور علني و بي پرده كه عواطف مردم را برانگيزد و احساساتشان را جريحه دار سازد، به ائمه عليهم‌السلام آسيب برسانند، و از طرف ديگر نيز نمي توانستند ايشان را به حال خود واگذارند تا آزادانه و مطابق خواست و اراده ي خود هر چه مي خواهند بكنند (9).

از اين رو آنان خود را از پيش گرفتن سياستي جديد در برابر آن حضرات عليهم‌السلام ناچار ديدند. بازي تفويض ولايت عهدي از جانب مأمون به امام رضا عليه‌السلام و سپس رفتار او با امام جواد عليه‌السلام و پس از آن، موضع متوكل عباسي كه مردي بسيار تند و سركش بود و از سرسخت ترين كينه ورزان و دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام بود، در برابر امام هادي عليه‌السلام، كه آن حضرت را به سامرا آورد تا در نزديكي خودش باشد و او را به ظاهر تكريم و تجليل مي نمود ولي در باطن مقاصد سوئي داشت - ولي خدا به او امكان انجام آن را نداد... (10). تمامي اينها و نمونه هاي ديگري در اين مورد، دليل و شاهد صحت و صدق سخن ما است.

## پرسشي كه خود به خود مطرح مي شود

با وجود اينكه عموم مردم يا در خط ائمه عليهم‌السلام قرار داشته اند.

يا دست كم در برابر آن خط حساسيت منفي و مخالفتي نداشته اند و از پيروي آن، يا سازش با آن ابايي نمي نمودند... به خصوص با توجه به اينكه قشر بيدار و اهل دانش و فرهنگ كه بر تمام سرزمين هاي اسلامي سلطه ي فكري داشتند - چنانكه پيشتر اشاره شد - و در ساختمان شخصيت، و شكوفايي و رشد معلوماتشان، مديون آن حضرات عليهم‌السلام بودند... چرا با اين احوال، ائمه عليهم‌السلام، در جهت به دست گرفتن حكومت و فرمانروايي، در عمل، و به صورت نهايي و تعيين كننده، حركت ننمودند؟

ما در متون تاريخي موجود، حتي، نشانه هايي از قاطعيت و جديت از جانب ائمه عليهم‌السلام در جهت يك حركت سرنوشت ساز در اين مورد نمي يابيم. پاسخ دادن به اين پرسش، نياز به اين دارد كه با توجه به وقت فراوان، واقعيت شرائطي كه ائمه عليهم‌السلام در آن شرائط به سر بردند، و موقعيتي كه ايشان در برابر مسائل و حوادث موضع گرفتند و از سر گذراندند، بررسي شود و شايد نتوان در اين مختصر، حتي حداقل اين بررسي را به انجام رساند.

ولي در اينجا گريزي نيست از اينكه به پاسخ فوق، يا دست كم به مقدمات پاسخ كه تصوري هر چند محدود از واقعيت آن مقطع زماني، و از ميزان امكان دست زدن به قيامي سرنوشت ساز در جهت دستيابي به حكومت، به پژوهنده بدهد، اشاره كنيم:

انقلاب زودرس، هر چند پيروز شود، شكست خورده است

ما، در نوشته اي به نام «نقش الخواتيم لدي الائمة عليهم‌السلام» مطالبي آورده ايم كه شايد در اينجا براي پاسخ دادن به سؤال فوق سودمند باشد.

از اين رو عين آن مطالب را بدون كم و زياد - جز بر سبيل توضيح يا تصحيح - نقل مي كنيم. ما در آن مبحث گفته ايم: اگر چه ائمه عليهم‌السلام توانستند بسياري از علماء و برجستگان دانش، و مردان بزرگي را پرورش دهند... و هر چند اين تعليم و تربيت، در نقاط مختلف سرزمين اسلامي انعكاس داشته و اثري غير قابل انكار در ساختار فكري و عاطفي عموم مردم بر جاي گذاشت... ولي اين اثر، از بعد عاطفي و فكري خشك فراتر نرفته، به درجه اي نرسيد كه بنيان مستحكم اعتقادي ايجاد كند، كه بتواند در درون انسان فكر زنده را با احساسات راستين همراه ساخته، وجدان بيداري پديد آورد كه مي تواند در زمينه ي حركت و عمل دگرگوني ايجاد كند و انسان را به موضع تعهد و پيام منتقل سازد.

بنابراين، براي اقدام به يك قيام ريشه اي و سرنوشت ساز، امكان اعتماد بر آن آگاهي و احساسات سطحي نبود. به ويژه اگر حالت تمايل شديد عمومي به رفاه و زندگي مادي و تسليم همگاني در برابر شهوات و لذائذ را كه نتيجه اش عبارت بود از ضعف و ركود و هراس از هر حركتي به منظور ايجاد دگرگوني در وضع موجود آنان كه بدان مأنوس شده خو گرفته بودند، در نظر بگيريم.

و بر فرض اينكه مردمي اينچنين، در اوج هيجان و برانگيختگي عاطفي، موفق به تغيير وضع به سود جبهه ي مخالف بشوند، ولي با چنان زمينه ي فقط فكري و عاطفي و عاري از بعد عقيدتي و شوق وجداني، هرگز نمي توانند پشتيبان استمرار و تداوم سالم و بي خدشه ي انقلاب باشند و نخواهند توانست مسؤوليت هاي مربوط به ايجاد «تغيير» و دگرگونه شدن را كه بخش بزرگ آن به تحول و تغيير در «انفس» و در زندگي خود اين مردم، مربوط مي شود، تحمل كنند.

بلكه به زودي چنين حركتي به ضد خود مبدل مي شود و فرزندان خود را به كام مي كشد، مبادي و اصول خود را مي شكند و ناديده مي گيرد و بالأخره، رو به افول و نابودي مي گذارد.

چرا كه تا زماني كه نيرويي قوي، احساسات را پيوسته برنيانگيزد و شعله ور نسازد، آتش احساسات دوامي نداشته، فروكش مي كند و فكر و انديشه بسان توده اي خاشاك خشك و خاموش كه وزش باد هاي مصلحت انديشي و هوا و شهوت پرستي آن را پراكنده ساخته، اثري از آن برجا نمي گذارد، درمي آيد و اين در صورتي كه انديشه و احساس به خدمت شهوات و هواهاي نفساني درنيايد و در راه استفاده هر چه بيشتر از شهوات و خواهش هاي حيواني و توفير و توجيه انحرافات، به كار گرفته نشود.

## زيديه، سرمشق و الگو، يا مايه ي عبرت؟

اينها همه در صورتي بود كه در چنان اوضاع و احوالي، جنبش و نهضت به تغيير اوضاع به نفع انقلاب توفيق يابد. ولي اين فرض، فرضي بعيد و دور از واقعيت است. چنانچه در بيش از يك قرن، تجربه هاي مكرر، ناكامي چنين جنبش هايي را ثابت نموده است... چرا كه آشكارا ديديم چگونه حركات و قيام هاي بسيار فراوان زيديان به شكست انجاميد و چه آسان سركوب شدند، به طوري كه به زودي از آن همه خروش و قيام، به صورت وقايع گذشته و خاتمه يافته ياد مي شد.

حتي تو گويي هيچ حادثه اي رخ نداده است و - چنانچه در فصل «بيعت و علل آن» در كتاب «زندگاني سياسي امام رضا عليه‌السلام» مشروحا آورده ايم - اين همه ناكامي علي رغم آن بود كه زيديه در زمينه هاي مختلف و در همه ي صحنه ها نفوذ گسترده اي داشتند و در امور سياسي، تبليغاتي، فرهنگي و عاطفي سلطه ي كامل داشتند... سبب و علت اين شكست ها جز اين نبود كه قيام هاي زيديه كه در درجه ي اول جنبش هايي سياسي بود و تنها ويژگي آن اين بود كه به پيروي از هر كس از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در برابر حكومت شمشير بركشد، فرامي خواند.

و از اصالت فكري و باورهاي عقيدتي نيرومند و برخاسته از عمق جان و جوشيده از ژرفاي وجدان، برخوردار نبود، بر چنان نيروي عاطفي و احساسي تند و چنان آگاهي فرهنگي خشك متكي بود كه به سر حد آميختگي احساس با انديشه، و انديشه با وجدان نرسيده بود، تا زيربناي محكمي از تعهد و رسالت پديد آورد كه به خاطر آن در گرداب ها فرورفته شود، و جان ها در راهش ارزاني گردد.

بلكه برعكس، عوامل بازدارنده اي كه از اندرون خود نيروهاي انقلاب مي جوشيد، اعتماد بر آن چنان نيروي عاطفي و فكري را همچون اعتماد تشنه بر سراب مي ساخت.

و همين نكته است كه روشن مي سازد كه چگونه مردمي كه با حوادث، با قاطعيت و جديت روبرو مي شدند، پس از آنكه آبها از آسياب مي افتاد و زمان رسيدن ميوه نزديك مي شد، به زندگي دنيوي باز مي گشتند و - به گمان خود - به زندگاني بي دردسر و آرام، متمايل مي شدند و به خواهش هاي نفساني روي مي آوردند و به حوادث بعدي نتائجي كه به بار خواهد آمد، نمي انديشيدند... بنابراين، در چنين شرائط و احوالي، ائمه عليهم‌السلام نمي توانستند بدون محاسبه، امت را در يك درگيري و نبردي كه هرگز نتيجه اي جز شكست سريع و ناكامي مهلك در پي ندارد وارد سازند.

زيرا اين شكست به معناي پايان كار آنان و فروپاشيدن دعوت و پيام ايشان، به آساني به يك سره، بود. چنانچه در مورد زيديه و امثال آنان چنين بود (11). و پايان يافتن امر امت به معناي پايان كار اسلام و امت، و نابودي آن دو و خاتمه بخشيدن به تمام آثار حيات و حركت در اسلام و امت بود. و روشن است كه چنين اقدامي، يك اشتباه بزرگ در سياست و سفاهت در مديريت و بدترين خيانت به شمار مي رفت. در اين باره به همين جا بسنده مي كنيم و در صفحات آينده، به زندگاني سياسي امام جواد عليه‌السلام مي پردازيم.

## زلزله و طوفان!

آغاز: امام محمد تقى جواد عليه‌السلام، در ماه مبارك رمضان سال 195 ه'. ق زاده شد و در ماه ذى القعده سال 220، به وسيله همسرش و به تحريك و فرمان معتصم، خليفه عباسى، مسموم گشت و رحلت نمود. پدر گرامى آن حضرت امام رضا عليه‌السلام نيز در سال 20٣ با سمّى كه به دست عبدا مأمون، خليفه عباسى به وى خورانده شد، به شهادت رسيد.

امام جواد عليه‌السلام، نخستين امام ازائمّه دوازده گانه عليهم‌السلام بود كه در خردسالى يعنى تقريباً در هشت سالگى متصدّى شؤون امامت گرديد و مسؤوليّت هاى رهبرى را بر عهده گرفت.

پس از آن حضرت، فرزندش، امام على هادى عليه‌السلام نيز در همين سنين بلكه در سنين كمتر - هشت يا شش سالگى - متولّى امر امامت گرديد. و بعد از آن، امام مهدى عجّل ا تعالى فرجه الشّريف نيز در حالى كه بيش از پنج سال نداشت به امامت رسيد.

امام جواد عليه‌السلام - به تعبير برخى- «نخستين نمونه زنده امامتى بود كه شيعه بدان معتقد است، با تمام معناى اين كلمه، و با تمام اوصاف و احوال و شؤونى كه در كتاب و سنّت براى امام آمده است و بر مبناى آن، خدا است كه متولّى تسديد و تربيت مداوم او است».

## از ويژگى هاى شيعه

پيش از اشاره به مسائل مربوط به آثار كمى سنّ امام جواد عليه‌السلام، خوب است اشاره كنيم به اينكه: شيعه اماميّه، تحت تأثير تعاليم ائمّه اطهار عليهم‌السلام و به جهت پاى بنديشان به روش قرآن، به اعتماد بر عقل، و تسليم در برابر داورى آن و پذيرفتن احكام آن در اعتقاداتشان، ممتاز گشته اند.

اين ويژگى، يك امر عارضى يا يك حالت استثنائى در مورد ايشان نبوده، بلكه از امورى است كه در انديشه و تفكّر آنان ريشه داشته و در زواياى مختلف فرهنگ تشيّع و به طور كلى معارف شيعه، نفوذى عميق داشته است.

محقّق پژوهشگر، سيد مهدى روحانى در اينجا اضافه مى كنند:

«و در ميان شيعه، متكلّمان بزرگ و صاحبان انديشه هاى نو و قريحه هاى زاينده، امثال هشام بن حكم، هشام بن سالم، ابو جعفر محمد بن نعمان احول كه نزد شيعه به «مؤمن الطاق» و نزد اهل سنّت به «شيطان الطّاق» شهرت يافته، و على بن اسمعيل ميثمى و غير ايشان و پس از آنان، شاگردانشان و... برخاستند.

بلكه مسلك «اعتزال» كه گفته مى شود در اعتماد بر عقل و احكام عقلى تندروى كرده، از سخنان ائمّه شيعه نشأت يافته است. چرا كه دو ركن بزرگ اين مسلك كه عبارتند از توحيد و عدل، از سخنان امير المؤمنين على عليه‌السلام برداشته شده است».

بنابراين، شيعه جز با برهانى روشن و دليلى قاطع كه باورهايشان را خاضع و خردهايشان را تسليم سازد. چيزى را كه عقل بعيد بداند نبايد مى پذيرفتند.

## شيعه و امامت

موضوع امامت، و مسائل و ويژگى هاى آن، از زمان رحلت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مهمترين موضوعاتى بوده است كه به طور كلّى در انديشه اسلامى و به طور اخصّ در تفكّر شيعى مطرح بوده است.

تمامى شيعيان - چه رسد به متكلّمان و دانشمندان و متفكّران ايشان- به خوبى از موضوع و مسائل امامت آگاهى داشتند و درباره آنچه كه به شؤون و احوال و اوصاف امام مربوط مى شود، از ديدگاه هاى روشنى برخوردار بودند. مانند ديدگاه آنان درباره لزوم عصمت امام و طهارت او از پليدى ها، و داشتن علم همه جانبه اى كه خداوند ائمه عليهم‌السلام را به آن علم اختصاص داده است. و شناختن اين دو امر- چنانكه علاّمه محقق، احمدى مى گويد - به طور عادّى، محتاج به نصّ و تعيين (از جانب حامل وحى، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد. و در صورتى كه امامت كسى، مشكوك و مورد ترديد باشد، بهترين وسيله براى شناختن امامى كه به امامت تعيين شده و بدو تصريح گشته، عبارت است از آزمايش او با پرسش هاى فقهى و اعتقادى و غير اينها، يا ديدن كرامات از وى، همچون خبر دادن از آنچه كه جز به تعليم الهى، راهى به دانستن آن نيست.

به همين جهت كه موضوع و مسائل امامت نزد شيعه روشن بوده است، مى بينيم خيلى زود دروغ و دغل مدّعيان دروغين امامت، نزد ايشان فاش و برملا مى شد و مدّعى، رسوا مى گشت. چنانچه در مورد عبدا افطح، پسر امام صادق عليه‌السلام كه پس از آن حضرت براى خود ادّعاى امامت كرد. و در مورد جعفر، فرزند امام هادى عليه‌السلام نيز كه بعد از بردارش امام حسن عسكرى عليه‌السلام مدّعى امامت خود شد، چنين شد و ادعاى آن دو خيلى زود به رسوايى انجاميد، تا آنجا كه حتّى فرزندان خود جعفر امامت او را نپذيرفتند، و به امامت امام مهدى (عجّل ا تعالى فرجه الشريف) قائل شدند و در ميان آنها علماى بسيارى كه بعضى از آنان از بزرگان اماميّه بوده اند، وجود داشته است (به طورى كه در نظرم هست و هم اكنون منبع اين مطلب را به ياد ندارم- شيخ طوسى يا شيخ مفيد رحمه الله به ملاحظه احترام فرزندان جعفر، از بدگويى بسيار از پدرشان خوددارى نموده است(12)».

از سوى ديگر مى بينيم تمامى شيعيان، امامت امام جواد عليه‌السلام را پذيرفته، در برابر آن تسليم شدند. و با اينكه عموى پدرش، على بن جعفر، از علماى بزرگ بود و منزلتى بالا داشت و پيرمردى كهنسال بود، به اين سبب كه خداوند امام جواد عليه‌السلام را به امامت معين فرموده است او را با وجود خردسالى اش، چنان احترام مى كرد و بزرگ مى داشت كه براى بعضى افراد تعجّب انگيز بود و به خاطر همين رفتار، بر او خرده مى گرفتند. و او در جواب خرده گيران بر صحّت رفتار خود تأكيد مى نمود(13).

## زلزله در اعماق

على رغم تمام واقعيّت هايى كه گفته شد، نمى توانيم انكار كنيم كه به محض شهادت امام ابوالحسن الرّضا عليه‌السلام، و آغاز امامت فرزند خردسالش، امام محمد تقى جواد عليه‌السلام، شيعه، به خصوص شيعيان عامى، با نخستين گرداب عقيدتى بسيار خطير، و در نوع خود بى نظير مواجه مى شوند و در درون خودشان با زلزله فكرى شديدى مواجه مى شوند كه هستى شان را مى لرزاند و اعماق جانشان را مى تكاند.

گذشته از اينها، اين حادثه مى تواند در رابطه داخلى شيعيان و در موقعيّت و جايگاه تشيّع در ميان فرقه هاى ديگر اسلامى، در سطح جامعه مسلمانان، خلل ايجاد كند و در پى آن در جهان اسلام موجب پيدايش تحوّلات و تغييراتى فكرى بشود. روشن بودند موضوع «امامت» و مسائل مربوط به آن، نزد شيعه، بدين معنى نيست كه عامّه مردم و ضعيفان آنان به اين زلزله خطير دچار نشوند. بلكه - چنانچه به زودى مى آيد- مى بينيم كه اين حادثه حتّى بعضى از بزرگان و علماى شيعه را تحت تأثير قرار داده است. به خصوص كه ائمّه عليهم‌السلام شيعيان خود را به بزرگداشت انديشه و خرد آموزش داده بودند و شيعيان در حدّ بالايى «خرد گرا» بودن.

از آنجا كه برخى مسائل باريك در مسأله امامت، به تأمّل و ژرف نگرى و دقّت بيشتر نياز داشت، و اين مقدار توان، براى كسانى كه بهره فراوانى از علم ندارند - چه رسد به توده عامى مردم- فراهم نيست، به هنگام مواجه شدن با واقعيّت ها، آثار آن ضعف پنهان، پديدار گشته، ناگزير - دست كم در آغاز كار- زلزله اى شديد در انديشه ها ايجاد و ضربه اى تند بر دل ها وارد مى شود. و گذشت زمان بايد، تا دوباره انديشه و عقل ابتكار عمل را به دست بگيرد و انسان را رهبرى كند و بر مواضع و رفتارش مسلّط گردد و جانش را تغديه كند و با وجدانش پيوند يابد.

به هر حال، در مورد پى آمدهاى داخلى اين حادثه در نوع خود بى نظير، مى توانيم به موارد زير اشاره كنيم:

الف: ابن رستم طبرى مى گويد: «زمانى كه سنّ او شش سال و چند ماه بود، مأمون پدرش را به قتل رساند و طائفه شيعه در حيرت و سرگردانى بماند و بين مردم اختلاف كلمه پديد آمد و گفته شد ابو جعفر امام جواد عليه‌السلام خرد سال است و شيعيان در ديگر شهرها متحيّر گشتند»(14).

و شيخ حسن بن عبدالوّهاب، يا سيد مرتضى علم الهدى عليهما الرّحمْ - ترديد به جهت اختلاف در مودر مؤلف كتاب «عيون المعجزات» است - و ديگر نقل كرده اند كه: «... چون امام رضا عليه‌السلام رحلت نمود، سنّ ابو جعفر عليه‌السلام نزديك به هفت سال بود. پس در بغداد و شهرهاى ديگر بين مردم اختلاف كلمه پيش آمد. ريّان بن صلت، صفوان بن يحيى، محمد بن حكيم، عبدالرحمن بن حجّاج و يونس بن عبدالرحمن با جماعتى از بزرگان، و معتمدين شيعه در خانه عبدالرحمن بن حجّاج - در- محلّه (بركْ زلول)- گرد آمدند و در ماتم امام و مصيبت ايّام به گريه و اندوه پرداختند.

پس يونس بن عبدالرحمن به آنان گفت: «گريه را واگذاريد، اكنون امر امامت را چه كسى است؟ و تا اين (يعنى امام جواد عليه‌السلام) بزرگ شود، مسائل خود را نزد چه كسى ببريم؟.

ريّان بن صلت برخاست و گلوى او را در پنجه گرفت و با خشم به او گفت: آيا تو نزد ما تظاهر به ايمان مى كنى ودر باطن شكّ و شرك پنهان دارى؟

اگر امامت او (امام جواد عليه‌السلام) از ناحيه خدا باشد، حتّى اگر يك روزه باشد، بسان پيرمردى خواهد بود. و اگر از جانب خدا نباشد، حتّى اگر دو هزار سال عمر كند، چون ديگران، يكى از مردم (عادى) خواهد بود، در اين باره شايسته است انديشه شود.

پس جمعيّت حاضر به يونس بن عبدالرّحمن رو آورده او را نكوهش و توبيخ كردند... و چون موسم حجّ فرا رسيده بود، پس هشتاد تن از فقيهان و علماى بغداد و شهرهاى ديگر مجتمع شدند و راهى حجّ گشتند و به قصد ديدن ابو جعفر امام جواد عليه‌السلام عازم مدينه شدند و چون به مدينه رسيدند... (در اينجا قضيّه آمدن عبدا بن موسى به نزد آنان و پرسش آنان از او و جواب هاى ناصحيح او نقل شده (15)، سپس آمده است:)

پس شيعيان متحيّر و غمگين شدند و فقها مضطرب گشتند و برخاسته قصد بازگشت نمودند و گفتند اگر ابو جعفر مى توانست جواب مسائل ما را بدهد، عبدا نزد ما نمى آمد و جواب هاى ناصحيح نمى داد...» آنگاه در ادامه روايت، آمدن ابو جعفر عليه‌السلام نزد آنان و پرسش هاى آنان از او و جواب دادن صحيح آن حضرت و اينكه آنان شادمان گشتند و مردم با الحاح و دقّت، مسائل خود را نزد آن حضرت مطرح ساختند، آورده شده، سپس آنچه كه بين آن حضرت و اسحق بن ابراهيم واقع گشت نقل گرديده است.(16) براى اطّلاع بيشتر به روايت مراجعه شود.

در اين روايت ديديم كه حتّى حال بعضى از علمأ و فقهأ مانند يونس بن عبدالرحمن - كه از اصحاب اجماع يعنى كسانى كه طائفه، بر صحّت منقولات آنان اتّفاق دارند، مى باشد - اين مرد بزرگ و ثابت قدم و استوار در دوستى اهل بيت عليهم‌السلام، آنچنان بوده است. پس ديگر چگونه مى توانست باشد حال ديگرانى كه از نور علم بهره نبوده، در بسيارى از اعتقادات خود به ويژه در مسائل جزئى و تفصيلى عقيدتى، نقطه اتكأ ثابت و مستحكمى ندارند؟.

چنانچه درجاى ديگر مى بينيم - همانطور كه مفيد از ابن قولويه از كلينى از محمّد بن يحيى كه او نيز از اصحاب اجماع و از صحابه بزرگ ائمّه عليهم‌السلام مى باشد، به آسانى نمى تواند درك كند كه امام مسلمين كودكى خردسال باشد. تا اينكه امام رضا عليه‌السلام بر امامت او تأكيد مى كند و برايش دليل آورده مى فرمايد: «خردسالى او چه ضررى دارد؟ همانا عيسى در سه سالگى حجّت اقامه كرد و به احتجاج برخاست».(17).

و در روايت ديگرى از على بن محمد بن حسن از عبدا بن جعفر حميرى از احمد بن محمد بن عيسى از احمد بن محمد بن ابى نصر (بزنطى) نقل شده است كه گفت: «من و صفوان بن يحيى بر امام رضا عليه‌السلام وارد شديم در حالى كه ابو جعفر (امام جواد عليه‌السلام) كه سه سال سن داشت ايستاده بود، ما عرض كرديم: فدايت گرديم اگر - پناه بر خدا- اتّفاقى بيفتد بعد از شما چه كسى امام است فرمود: همين پسرم و با دست به ابو جعفر عليه‌السلام اشاره كرد. ما عرض كرديم: با اينكه او در اين سن و سال است؟! فرمود: بلى در همين سن. خداى تبارك و تعالى در حالى كه عيسى عليه‌السلام دو سال داشت به او احتجاج فرمود»(18).

و در جاى ديگر مى بينيم امام رضا عليه‌السلام براى آشنا ساختن اصحاب و شيعيان خود با امامت امام جواد عليه‌السلام بنا به نقل ابن قولويه از كلينى از محمد بن يحيى از احمد بن محمد بن عيسى از معمّر بن خلاّد كه گفت شنيدم، او امام رضا عليه‌السلام بعد از آنكه چيزى را بياد آورد، فرمود: «شما را چه نيازى به آن است اين، ابو جعفر، او را به جاى خود نشاندم و جانشين خود گردانيدم» و فرمود: «ما خانواده اى هستيم كه كودكانمان از بزرگانمان ارث مى برند، مو به مو!»(19).

بلكه ظاهراً زمينه سازى براى امامت امام جواد عليه‌السلام، از زمان امام صادق عليه‌السلام، شروع شده بود. ابو بصير مى گويد: «بر امام صادق عليه‌السلام وارد شدم در حالى كه پسر بچّه پنج ساله اى دست مرا گرفته بود (20)، پس امام فرمود: چگونه خواهيد بود زمانى كه همانند اين پسر، حجّت (خدا) بر شما گردد. يا فرمود: «به زودى در همانند سنين او، كسى بر شما ولايت خواهد يافت» (21).

و كمى بعد، به استدلال خود امام جواد عليه‌السلام اشاره مى كنيم كه استدلال نموده است به اينكه داوود عليه‌السلام سليمان عليه‌السلام را در حالى كه كودكى بود كه گوسفند به چرا مى برد، خليفه خود ساخت. و به اينكه على عليه‌السلام در نه سالگى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورد، و در آيه شريفه تابع رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شمرده شده است.

امام جواد عليه‌السلام خود ناچار شده است با همان حجج و براهين به شبهات در مورد امامت خود پاسخ بگويد حسين بن محمد از معلى بن محمّد از على بن اسباط روايت كرده است كه گفت: امام جواد عليه‌السلام به طرف من مى آمد و من به سراپاى او نگاه مى كردم تا وصف اندام او را براى دوستان خود در مصر بگويم. من در اين فكر بودم تا اينكه امام بنشست و فرمود: اى على، همانا خداوند درباره امامت حجّت آورده، چنانكه در باره نبوّت حجّت آورده و فرموده: «و آتيناه الحكم صبيّاً» - در كودكى به او حكمت (داورى) داديم» و فرمود: «ولمّا بلغ اشدّه - چون به حدّ توان رسيد» و نيز: «و بلغ اربعين سنْ - چون به چهل سالگى رسيد» پس روا بود به امام در كودكى «حكم» داده شود، همانطورى كه روا است در چهل سالگى به او حكم داده شود. مانند اين روايت از معلّى بن محمّد نيز روايت شده است (22).

شايد همين موقعيّت بسيار استثنائى كه امام جواد عليه‌السلام بدان متمايز بوده است موجب آن بوده كه مردم به مطرح نمودن سؤالات بسيار از آن حضرت، اهتمام بورزند، به طورى كه نقل شده است: «قومى از مردمان اطراف، از ابو جعفر عليه‌السلام اجازه ورود خواستند، پس اجازه داد و داخل شدند و در يك مجلس سى هزار مسأله مطرح كردند و امام عليه‌السلام كه در آن هنگام ده سال داشت، به همه آن مسائل پاسخ داد».(2٣).

شايد اين جماعت، همان گروهى باشند كه پيشتر بدانان اشاره شد و يونس بن عبدالرحمن و ريّان بن صلت جز آن گروه بودند. كه اين مسائل را زمانى كه در موسم حجّ به مدينه آمده بودند، از حضرتش سؤال نموده باشند.

و بعيد نست كه عدد «سى هزار» در روايت، عدد تقريبى باشد. يا در بيان آن براى بيان فراوانى مسائل مبالغه شده باشد. زيرا در اين مورد و موارد مشابه، شمارش دقيق مسائل بعيد به نظر مى رسد. همچنين ظاهر قضيّه حاكى از آن است كه آن قوم، مدّتى و چه بسا چند روزى را در يك جا مثلاً در «صريا» يا «قبا» نزد آن حضرت بوده، با او گفتگو مى كرده اند، بنابراين اين مقصود از اينكه در يك مجلس سى هزار مسأله پرسيدند، يك مجلس، به ملاحظه يكى بودن مكان و پرسش شونده و پرسش كننده است.

چنانچه احتمال مى رود كه كلمه «هزار» را نويسندگان و نسخه برداران افزوده باشند و شاهد، اينكه مرحوم فيض كاشانى اين حديث را بدون كلمه «هزار» نقل نموده است.(24).

حقيقت هر چه باشد. و بنابر فرض اينكه در حديث، «سى هزار مسأله» آمده باشد، و شايد اين فرض ارجح باشد زيرا روايت در صدد بيان امرى شگفت انگيز و جالب توّجه است علاّمه مجلسى و جز او وجوه ديگرى را در توضيح مراد اين روايت ذكر كرده اند.(25)

و مى بينيم نظير اين روايت را عبدالوّاهاب ورّاق، درباره امام احمد بن حنبل نقل مى كند كه: «مردى است كه شصت هزار مسأله از او پرسيده شد و او با نقل و روايت حديث و خبر به آن مسائل پاسخ داد».(26)

شكّى نيست در اينكه پرسش از شصت هزار مسأله، در يك مجلس نبوده است، بلكه در مجالس متعددّى صورت گرفته است همچنين روشن است كه - همانطور كه اشاره شد- عدد شصت هزار عدد تقريبى است، نه يك آمار دقيق و شمارش شده

در اينجا باز تكرار مى كنيم: اينكه در ميان ائمّه عليهم‌السلام فقط از امام جواد عليه‌السلام با وجود خردسالى اش، اين مسائل فراوان پرسش شده است، نشان اين است كه بدون شك نسبت به خصوص اين امام، به خاطر ويژگى اش (كمى سنّ) تعمّدى در كار بوده است كه مردم را به اين همه پرسش از او واداشته است.

ولى تأسّف آور اينكه جز مقدارى بسيار ناچيز از مسائلى كه از اين امام همام عليه‌السلام سؤال شده است، به دست ما نرسيده است. زيرا هدف از آن سؤال ها، اطمينان قلبى يافتن به امامت آن حضرت بوده است و توجّهى به لزوم ثبت و نگاشتن آن مسائل نشده است.

ب: ديديم كه بعد از شهادت امام رضا عليه‌السلام، جمعى از شيعيان (مؤلّفه) به اعتقاد به توقّف بر امامت امام موسى كاظم عليه‌السلام، باز گشتند (و از اعتقاد به امامت كسى بعد از آن حضرت منصرف شدند).

و دسته اى ديگر به امامت احمد بن موسى قائل شدند اين دو دسته هر چند نسبت به اكثريت شيعيان كه معتقد به امامت امام جواد عليه‌السلام شدند و تعدادشان از تمامى فرقه هاى شيعى بيشتر بود،(27) و جز آنان، فرقه هاى ديگر منقرض شدند، اندك بودند، ولى همين كه چنين عقائدى ظهور كرد علامت و نشانه پديد آمدن تزلزل داخلى در ميان شيعيان، بعد از امام رضا عليه‌السلام، و مؤثّر افتادن آن تزلزل، در ضعفأ و ناآگاهان آنان، مى باشد.

نوبختى و جز او گفته اند: «سبب پيدايش دو فرقه اى كه يكى به امامت احمد بن موسى و ديگرى به توقّف در امامت امام كاظم عليه‌السلام قائل شد، اين بود كه ابوالحسن الرّضا عليه‌السلام وفات يافت و پسرش محمد، هفت سال داشت، پس شيعيان، او را كودك و صغير شمردند و گفتند: امام بايد بالغ باشد...»(28)

و به تعبير شهرستانى: «كسانى از شيعه، به امامت احمد بن موسى ابن جعفر- و نه برادرش على بن موسى الرّضا- معتقد شدند. و از كسانى هم كه به امامت على الرّضا قائل بودند، جمعى در امامت محمّد بن على به شك افتادند، زيرا بعد از وفات پدر، خردسال بود و شايسته امامت نبود و به راه و رسم امامت آگاهى نداشت. و گروهى، در اعتقاد به امامت او استوار گشتند...»(29).

ج: گذشته از اينها، شيعيانى كه به امامت امام جواد عليه‌السلام معتقد گشتند در اين مورد كه مصدر و منبع علم او چيست؟ اختلاف نمودند. برخى از آنان گفتند آن حضرت علوم خود را از كتاب هاى پدرانش و اصول و فروعى كه در آنها نوشته شده بر مى گيرند. دسته اى ديگر گفتند او از پدرش دانش فرا نگرفته، زيرا زمانى كه او چهار سال و چند ماه داشت، پدرش به خراسان گسيل داده شد. بلى، هنگام بلوغ او خداوند وسائل و اسباب علم، مانند الهام، آگاهى قلبى، رؤياى صادقه و غير اينها را براى وى فراهم مى كند. و فرقه اى ديگر گفتند ممكن است از هر دو راه علم حاصل بكند...(٣0)

اين اختلاف، اگر نشانه چيزى باشد، نشانه اين است كه اين حادثه (امامت امام جواد عليه‌السلام) بر بخش عمده اى از شيعيان، كه تا حدودى از آگاهى و شناخت بهره مند بودند و براى معتقدات خود، به خصوص در مسائل مربوط به امامت، بيّنه و برهان داشتند، اثرى نگذاشته، ولى برگروه اندكى از آنان كه ضعيف و ناآگاه بودند، اثر گذاشته، آنان چون شبكور در شب ظلمانى و ديجور، به اين سوى و آن سوى رفته اند.

به هر حال، از سخن ريّان بن صلت و غير او بر مى آيد كه بخش اعظم شيعيان همچنان معتقد بودند كه علم امام، به تعليم الهى، و لدنّى است و كمى سنّ او نمى تواند در قدرت آن حضرت بر دريافت علوم و معارف اثر بگذارد.

در بعضى از روايات آمده است كه آن حضرت قسمتى از علوم خود را على رغم خردسالى، مستقيماً از پدر فرا گرفته است.(٣1) و چرا نتواند چنين باشد؟ زيرا خداى سبحان او را برگزيده و همو اهليّت و شايستگى اين مقام بلند را به او عطا فرموده. آنچنان كه عيسى عليه‌السلام توانست پيامبر خدا شود. و خدا به او كتاب داد، در حالى كه در گهواره بود. و خدا در كودكى به يحيى بن زكريّا «حكم» داد.

پس چرا خداوند قدرت فرا گرفتن تمامى علوم امامت را از پدر، طىّ چهار سال، به اين امام بزرگ ندهد؟

د: اختلاف و چند دستگى در همين حدّى كه گفته شد، نبود. بلكه در باره صلاحيّت هاى امام جواد عليه‌السلام نيز اختلاف اقوال و آرأ پديد آمد. گروهى بر آن شدند كه آن حضرت از زمان وفات پدرش، واجب الاطاعه است و هر چه در صلاحيّت ائمّه عليهم‌السلام است، در صلاحيّت او نيز مى باشد و خردسالى او مانع و بازدارنده از پرسش از او در باره حوادث و وقايع، و اقتدأ به او در نماز، نمى شود. اين گروه اكثريّت شيعيان بودند كه مرامشان استوارى و تداوم يافت.

دسته اى ديگر گفتند، آن حضرت از زمان وفات پدر، امام است. يعنى ولايت امر با او، و ادامه ولايت در نسل او است و با وجود او هيچ كس جز او شايسته امامت نيست. ولى اقتدأ به او در نماز صحيح نيست(٣2)، بلكه امامت جماعت و اجراى احكام را كسى ديگر، از اهل فقه و دين و تقوا بر عهده مى گيرد تا اينكه او بالغ شود.(٣٣)

## باز هم نمودارهاى خطرات بزرگ

گذشته از تمامى آنچه گفته شد، هنگامى كه حتّى برخى از علمأ و فقهاى بزرگ و انديشمندان شيعه، با وضعيّت مخاطره آميز بعد از وفات امام رضا عليه‌السلام مواجه شدند و - هر چند به صورت محدود- درباره امور دقيقه و مشكل مربوط به امامت، در بين خود دچار اختلاف گشتند، در چنين موقعيّتى، وضع عمومى مردم كه پيچيده تر و مخاطره آميزتر بوده است، روشن مى شود.

زيرا چگونه ممكن بود مردم عادّى را قانع نمود به اينكه كودكى نورسته كه حدّاكثر، عمرش از هشت سال تجاوز نمى كند مسؤوليّت رهبرى و هدايت امّت را بر دوش بگيرد. و بتواند مشكلات و مسائل آنان را به بهترين و كامل ترين صورت حلّ كند، و با مخالفت ها و خطرات، روبرو شود و با دانايى و آگاهى و مسؤوليّت، آنها را از سر بگذراند؟!.

بر فرض اينكه نسل حاضر بتواند به خاطر داشتن زمينه عاطفى و رسوبات فكرى و عقيدتى اى كه با آن متولّد شده و رشد نموده اند، به طورى كه آن انديشه ها و عواطف، با ذهنيّت و حيات طبيعى آنان تركيب يافته و يكى شده است، بتواند از اين گرداب هولناك جان بدر بر دولى.

ولى اين وضعيّت، تا سال ها، بلكه تا ده ها سال ادامه خواهد داشت. به خصوص اگر ملاحظه كنيم كه به زودى، در مورد امام هادى عليه‌السلام كه جانشين بلاواسطه پدر خواهد بود نيز اين مسأله (خردسالى) دوباره مطرح مى شود.

و اين به معناى آن است كه اين حالت استثنائى، از نسل سابق گذشته، به نسل نو منتقل مى گردد. نسلى كه فاقد بنيان هاى جا افتاده عقيدتى است و با مسأله امامت پيوند عاطفى نداشته، بلكه از آغاز آشنايى با آن، با شكّ و ترديد همراهيش كرده اند.

چنين نسلى در برابر اين تزلزلى كه در داخل خودشان و مشخصاً در اعماق و ژرفاى وجودشان پديد مى آيد، هيچ پناهگاه و مدافعى نخواهد داشت.

به اين ترتيب، با قطع نظر از مخالفت ها و روياروئى هاى گوناگون و بسيارى كه به زودى از جانب ديگران پيش آورده مى شد، شيعيان با گردابى دامنه دارتر و سخت تر، در درون خودشان مواجه بودند.

## تند بادها

بازهم گذشته از آنچه گفتيم، با نگاهى جستجو گر به عصرى كه امام جواد عليه‌السلام و همزمان، طائفه شيعه با آن وضعيّت استثنائى در آن عصر بسر بردند، در مى يابيم كه شيعيان با خطرى جدّى و گردبادهاى براندازنده اى مواجه بوده اند كه مى توانست ريشه آنان را بركند و آن را تا دوردست هاى نيستى، يا در وادى ابهام و تاريكى پرتاب كند. همانطورى كه طوائف ديگرى كه خيلى كمتر از شيعه و با خطراتى ضعيفتر، مواجه شدند، چنين سرنوشتى داشتند.

آنچه كه در آن زمان به خصوص در مورد عامّه مردم كه بهره فراوانى از علم و آگاهى نداشتند. بر خطر مى افزود و مشكل را پيچيده تر مى ساخت، عبارت بود از كوشش صاحبان مسالك و مذاهب در جهت بر ملا نمودن ضعف هاى يكديگر، با مطرح نمودن مسائل دقيق فكرى و عقيدتى، و تلاش هاى جدّى آنان براى القأ شبهه و زير سؤال بردن تمامى آنچه كه به عقائد، افكار و تصوّرات ديگران مربوط مى شد.

چرا كه آن مقطع زمانى، مقطع شكوفايى و تبلور انديشه ها و جا افتادن و تثبيت افكار و مذاهبى بود كه بتوانند در برابر افكار و مذاهب ديگر، شايستگى خود را ثابت كنند و براى فراگرفتن بخش هاى بزرگ تر و وسيع ترى از مردم توان خود را به كار گيرند.

موضع حكّام در اين درگيرى در آن هنگام، حاكمان، از صحنه درگيرى دور نبودند، بلكه با دقّت بسيار و مهارت بى نظير صحنه را زير نظر داشتند.

بلكه به خاطر توجّه و اهتمامى كه به آينده و سرنوشت خودشان داشتند، به اين درگيرى هاى فكرى و عقيدتى دامن مى زدند و - گاه پنهان و گاه آشكار- با آن گروهى كه مى ديدند سازش با آن نه فقط دردسر و مشكلى در پى ندارد، بلكه براى آينده حكومتشان و بالأخره براى سرنوشت و هستى شان پشتوانه و ضمانتى جدّى فراهم مى كند، سازش و تبانى هم مى كردند.

اين حاكمان، و پيشا پيش آنها مأمون عبّاسى، زيرك ترين، داناترين، دورانديش ترين و سياستمدارترين عباسيان (٣4)، ديدند حالت مشوّق و ياور انديشه و علم، به خود گرفتن و در جهره حامى و مدافع آزادى بيان و احترام به عقائد، ظاهر گشتن - بنا به علل گوناگونى كه اينجا جاى بررسى آنها نيست - به هدف آنان و ماندنشان بر اريكه قدرت كمك مى كند. و اين پوشش مزوّرانه، نيرنگ ها و گمراهى هاى بسيار نهفته داشت و نتيجه آن عبارت بود از محو بسيارى از حقائق كه با سياست حكّام و منافعشان سازگارى نداشت، با مكر و خدعه.(٣5)

معتزله در اينجا شايسته است به امرى كه از اهميّت ويژه اى برخوردار است اشاره كنيم و آن اينكه معتزله، در آن مقطع زمانى، در مرحله شكوفايى و تكامل يافتن مكتبشان بودند، و حكومت در آن زمان از آنان حمايت و پشتيبانى مى كرد و از سلطه و نفوذ و ديگر امكانات مادّى و معنى حكومتى، براى استحكام و تثبيت خط فكرى آنان و ضربه زدن بر گروه هاى ديگر و تضعيف موقعيّت و نفوذ آنان، به هر شكلى، بهره بردارى مى كرد.

خوب است ناگفته نگذاريم كه خطّ فكرى اعتزال، در حدّ بسيارى در اعتماد بر عقل و احكام عقلى و انكار هر چه كه با عقل سازگار نباشد، تندرو بود. و معتزليان، نصوص و مطالب صريح دينى را به عقل خود عرضه مى كردند و آنچه را كه عقلشان صريحاً تأييد مى كرد مى پذيرفتند و بقيّه را ردّ و انكار مى كردند.

## شيعه و موقعيّت آنان

شيعه اماميّه از شناخته شده ترين و مشهورترين فرقه ها، و داراى رساترين برهان و سرسخت ترين مواضع در صحنه درگيرى هاى فكرى بود. تا آنجا كه نيرو و عظمت فكرى دعوت شيعى بدان حدّ رسيده بود كه حكومت ناچار شد با رهبر و مقتداى آنان، يعنى امام رضا عليه‌السلام (كه -ديروز- با آن روش مخصوص و بى نظير، يعنى بيعت گرفتن براى ولايت عهدى، او و سپس سر به نيست كردنش با آن روش ترسويانه اى كه همه دانستند و در جاى خود آن را شرح داده ايم) سازش كند.

اين سازش اگر نشانه چيزى باشد، نشانه ميزان توان و نفوذ اين فرقه، و تأثير آرأ و اقوال آن در ميان مردم و در احساسات و موضع گيرى هايشان مى باشد، و اينكه فرقه هاى ديگر، اين فرقه را نيرومندترين حريف فكرى و عقيدتى خود، و مجهّز به روشن ترين دليل و برهان مى ديدند كه اگر به آن فرصت داده شود، به زودى صحنه را در اختيار مى گيرد و با انديشه زنده و پوياى خود، و اساس و پايه اى كه در اعماق فكر و فطرت و خرد و وجدان انسانها دارد، گروه هاى مختلف مردم را زير پوشش مى گيرد.

آرى، حادثه اى عقيدتى، و در نوع خود بى نظير و مهمّ، همانند اين رويداد (امامت كودكى نورس!) به خصوص كه براى فرقه اى با آن ويژگى ها و در آن موقعيّت پيش آمده، مى تواند توجّه دشمنان اين فرقه را جلب كند. به ويژه كه تحريك از جانب حكومت و طبيعت ترديد برانگيز خود حادثه، با هم، زمينه را براى بهره بردارى از وضعيّت پيش آمده، براى شروع يورشى سخت و سرنوشت ساز، به منظور ساقط نمودن فكر اعتقادى اين فرقه، فراهم ساخت.

بدون ترديد چنين يورشى دل حكومت را خنك مى كرد. بنابراين، به زودى با تمام توان به تدارك اين هجوم و به وجود آوردن شرائط مناسب براى موفقيّت هر چه بيشتر طرح خود كه عبارت بود از: از سر راه برداشتن انديشه عقيدتى اين فرقه و حتى نابود ساختن آن از بيخ و بُن، كمك مى كرد.

و اگر به اين هدف خود مى رسيدند، ديگر در تمام زمينه ها و براى بقأ و استحكام حكومت فرصت و مجال موفقّيت به دست آورده بودند. چرا كه ديگر خطرى جدّى كه آينده عقيدتى و سياسى آنان را تهديد كند باقى نمى ماند.

آرى، مقارن بودن آن نهضت فكرى بسيار نيرومند، كه از آغاز و در زمانى دراز، در حساس ترين مسائل، كه عبارت بود از موضوع امامت و رهبرى، با اماميّه درگيرى داشت، با پديد آمدن شرائط جالب توجّهى كه اين گمان را كه به سبب خردسالى امام جواد و پس از او امام هادى عليهما‌السلام و ادامه اين وضع تا سال هاى متمادى، شديدترين سستى و ضعف در پايه هاى اعتقادى اين فرقه به وجود آمده است، در دشمنان ايجاد مى كرد، فرصتى مناسب براى تصفيه حساب فكرى و به اصطلاح افشأ ضعف مبانى عقيدتى تشيّع پديد آورده بود.

در چنين زمينه اى، براى طرح سؤالات بسيار، و دامن زدن به شبهات متعدّد در مورد بزرگترين اصل دينى كه به خاطر آن در گرداب هاى مهالك فرو رفته شده و جان ها در باخته شده و مى شود. تا آنجا كه «شهرستانى» مى گويد: «بزرگ ترين اختلاف بين امّت، اختلاف درباره امامت بوده، چرا كه درباره هيچ اصل دينى، به اندازه اى كه همواره در باره امامت شمشير كشيده شده، در اسلام شمشير كشيده نشده است» (٣6) فرصت فراهم بود.

آرى، مردم مخالف، در موضوع سنّ امام عليه‌السلام، غوطه ور گشتند، و آن را از جمله مدارك و دست آويزهايى كه به آنها امكان مى داد در ادّعاى امامت و رهبرى و جانشينى رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زعامت و هدايت امّت، از سوى آن حضرت، شبهه و شكّ ايجاد كنند، قرار دادند.

شخصى به حالت پرسش به آن حضرت عرض كرد: «آنها درباره كمى سنّ شما گفتگو مى كنند؟»

امام عليه‌السلام فرمود: «خداوند به داوود وحى فرستاد كه سليمان را جانشين خود قرار دهد. در حالى كه سليمان كودكى بود كه گوسفند به چرا مى برد»(٣7).

و على بن حسّان به آن حضرت عرض كرد: «آقاى من، مردم، خردسالى شما را بر شما خرده مى گيرند؟!».

امام فرمود: «آنها از كلام خداوند چه خرده اى مى گيرند كه مى فرمايد: (قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) (٣8) به خدا قسم، جز على عليه‌السلام كه در آن زمان نه سال داشت كسى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى نكرده بود و من هم نه سال دارم»(٣9).

و بالأخره، در اين خصوص برخى چنين گفته اند:

«پدرش وفات يافت و او در حالى كه هفت سال داشت جانشين پدر در امامت شد. پس عامّه مسلمين، ولايت ائمّه و رجوع به آنان را در حالى كه در سنين كودكى هستند، بر شيعه خرده گرفتند و عيب نهادند. به خصوص كه در عادات و رسوم عربى، در ولايت امر و رهبرى، سنّ اهميّت دارد. به اين جهت، امامت جواد عليه‌السلام كه به سنّ بلوغ و رشد نرسيده بود خطرناك ترين مشكلى بود كه شيعه با آن مواجه شده بود.(40)

## شمشير دولبه

ترديدى نيست كه اگر شيعه، كه به اعتبار بخشيدن به عقل و احكام عقلى تا حدّ بسيارى اهتمام مى ورزد، و تمام مسائل و احكام خود را با دليل قاطع و برهان روشن، و با حكم فطرت و عقل و وجدان، منطبق مى داند. و به همين ويژگى مباهات مى كند و بر تمام مخالفانش فخر مى كند و بر ايستادگى بر اين مبنا و كوتاه نيامدن از آن، در هر شرائطى و با هر پيامدى، تأكيد مى كند- اگر چنين جمعيّتى - شكست بخورد.

و اگر اين فرقه در شرائطى كه مردم مى بينند از آزادى عمل بر خوردار است و مى تواند حرف خود را بزند، آن هم در مورد حسّاس ترين، مهمترين و دوربردترين مسأله كه محور و مدار اساسى ساير مسائل و در تمام زمينه ها است... ناكام شود، اين شكست، شكستى درهم كوبنده و نهائى خواهد بود. و ديگر نمى تواند قد علم كند. به خصوص در زمانى كه ساير عقائد و فِرق در تلاش براى اثبات موجوديّت و تثبيت خط فكرى خود در گسترده ترين سطح ممكن و در نواحى مختلف جهان اسلام بودند. اين شكست آشكار، مى توانست شيعه را - خواه ناخواه - در برابر سه انتخاب مشكل قرار دهد:

1- به نواحى دور دست و مناطق جهل و محروميّت و بدوى، و دور از نقاط درگيرى و مبارزه طلبى فكرى، انداخته شود. چنانچه تمامى فرقه هاى خوارج كه مبادى و اصولشان با احكام عقل و فطرت و وجدان سازگارى نداشت و نتوانست در برابر فكر و منطق مخالف ايستادگى كند، به چنين سرنوشتى دچار شدند.

2- يا اينكه بسيارى از افكار و عقائد خود را تعديل كند. به نحوى كه با فكر و عقيده همگانى كه از جانب حاكمان براى مردم تجويز شده، با ترور و وحشت. گرسنگى دادن يا تطميع و سپس تزوير، حمايت مى شود، موافق و سازگار درآيد.

يا دست كم به نحوى كه مخالف و ناهماهنگ با معتقدات عمومى نباشد، افكار و عقائد خود را تعديل نمايند. چنانچه در مورد فرقه «اباضيّه» از فرق خوارج، چنين شد و ما در پژوهشى پيرامون خوارج (كه از خدا مى خواهد توفيق تكميل و انتشار آن را در وقت مناسب بدهد) توضيح آن را آورده ايم.

٣- يا اينكه به درون گرايى روى آورده، به عقيده اى درونى كه درها را به روى خود بسته، مبدّل شود. و در تاريكى هاى ابهام و گنگى بسر برد و جرأت ظاهر گشتن در برابر نور، و پايان دادن به شبهات و اشكالات بيشتر افراد خود - شيعيان اسمى يا توارثى- را ندارد، چه رسد به اينكه در سطح همگانى، به پاسخگويى حريفان و مبارزه جويان بپردازد.

## از سوى ديگر

از سوى ديگر، اگر شيعه بتواند اين مرحله سرنوشت ساز و بسيار حسّاس را از سر بگذراند و اين پيكار فكرى را به سود خود تمام كند، و نقش پيشتاز خود را در سطح فكرى همگانى، آنچنان كه هست، نگهدارد...، توانسته است حقّانيّت و شايستگى خود را نه فقط براى نسلى كه با آن حادثه ويژه همزمان بود و در زمان اوج آزادى انديشه ها بسر برد، بلكه براى نسل هاى ديگرى هم كه بعدها مى آيند، ثابت و مبرهن سازد.

زيرا در اين صورت پيروزى اين فرقه، به ويژه در اين شرائط، در زمانى بوده است كه دشمنان آن به خصوص از لحاظ فكرى و سياسى، در بهترين و قوى ترين وضع و موقعيّت بوده اند. و از طرف ديگر همگان مى ديدند كه شيعه در حسّاس ترين و خطرناك ترين مرحله، و در ضعيف ترين موقعيّتى كه ممكن است براى آنان ايجاد شود، به سر مى برد و چاره اى نيز از رو در رو شدن مستقيم و بى پرده با دشمنان، و رو نمودن و نشان دادن تمامى نيرو و توان طرفين، نبود.

## نتيجه قاطع

نتيجه و پيآمد قطعى، اين بود كه شيعه و تشيّع از اين گرداب بسيار سخت، با جلوه اى بيشتر و درخششى خيره كننده تر، و استوارى و ثبات سخت تر، به درآمد و تمامى تهديد ها و سركشى ها را پشت سر گذاشت.

ولى چيزى كه در اينجا شايان توجه است اين است كه هر چند در زمينه فكرى نتيجه اين بود، ولى اين نتيجه آنچنان قاطع و تمام كننده نبود كه به تصفيه همه جانبه و كامل عقائد و افكار مخالف بيانجامد.

زيرا- چنانچه پيشتر اشارت رفت- آن افكار و عقائد، ساخته و پرداخته حكومت بود و مورد حمايت حكّام.

امّا جاى ترديد نيست كه اين پيروزى در زمينه عقيدتى و فكرى، توانست در برابر شايستگى و توان خطوط گوناگون ديگر، در ارائه راه حل هاى ريشه اى و اساسى براى مشكلات عمومى، علامت سؤال بزرگى بگذارد. هر چند پيروان آن خطوطى، براى كتمان حقائق، قادر بودند هوچى گرى كنند و هياهو راه بياندازند و طبل و شيپور به صدا درآورند، و آنگاه با تحقير و تزوير و بدنام كردن اين و آن، حقيقت را بپوشانند.

فقهأ گفتند: ما از ابى جعفر و ابى عبداََ عليهما‌السلام روايت شده ايم كه: بعد از حسن و حسين عليهما‌السلام، امامت در دو برادر جمع نمى شود، پس اين امام ما نيست. عبداََ آمد و در صدر مجلس نشست.

مردى گفت: خدايت عزيز بدارد، چه مى گوئى در مورد مردى كه با ماده الاغى درآميخته؟ عبداََ گفت: دستش قطع شده، بر او حدّ جارى مى شود و به مدّت يك سال تبعيد مى گردد.

ديگرى برخاست و گفت: چه مى گويى درباره مردى كه به تعداد ستارگان آسمان همسرش را طلاق داده است؟.

عبداََ گفت: همسرش از او جدا مى شود همچون جدائى برج جوزا و عقاب تيز بال از زمين.

پس ما از جرأت و جسارت او در خطاگويى متحيّر گشتيم، در اين هنگام ابو جعفر عليه‌السلام وارد گشت و او را هشت سال سنّ بود، در مقابل او از جا برخاستيم. او بر مردم سلام كرد و عبداََ بن موسى از جاى خود برخاست و ابو جعفر عليه‌السلام در صدر مجلس نشست، سپس گفت: بپرسيد خدايتان رحمت كند.

پس مرد اوّلى برخاست و گفت: خدايت اصلاح كند چه مى گوئى در مورد مردى كه با ماده الاغى درآميخته؟ ابو جعفر گفت: آن مرد به كمتر از حدّ شلاق زده مى شود و قيمت الاغ از او گرفته مى شود و سوار شدن بر آن الاغ و نيز بچه آن حرام مى شود و آن حيوان در بيابان رها مى شود تا بميرد يا درنده اى آن را بخورد.

سپس بعد از سخنى فرمود: اى مرد، اگر مردى قبر زنى را بشكافد، كفنش را بدزدد و به او تجاوز كند دستش به خاطر سرقت قطع مى شود و به جهت زنا حدّ زنا مى خورد و اگر عزب باشد تبعيد مى شود ولى اگر زن داشته باشد كشته يا سنگسار مى گردد.

پس مرد دوّمى برخاست و گفت: يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه مى گويى در مورد مردى كه زن خود را به تعداد ستارگان آسمان طلاق داده است؟ فرمود: قرآن مى خوانى؟ گفت: بلى.

فرمود: سوره طلاق را بخوان تا: (وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ). اى مرد، طلاق جز با پنج شرط حاصل نمى شود: شهادت دو شاهد عادل، وقوع طلاق در حالت پاكى از عادت ماهيانه، عدم وقوع آميزش در آن پاكى، وقوع طلاق به قصد جدّى.

آنگاه بعد از سخنى فرمود: اى مرد آيا در قرآن عدد ستارگان آسمان را مى بينى؟ گفت: نه... تا آخر روايت.

# امامت در معرض توطئه

## مفهوم كلّى امامت

زمانى كه امامت از ديدگاه اهل بيت عليهم‌السلام و شيعيانشان عبارت است از ادامه خط نبوّت، در رهبرى الهى امت به سوى هدف والاى رسالت. و نيز، سر چشمه هميشه جوشانى است براى انديشه اسلامى اصيل، كه بايد همواره امّت را سيراب كند و زنده نگهدارد و زلالى و گوارايى را از خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته است.

هنگامى كه امامت چنين مفهومى داشته باشد، طبيعتاً نيازمند به آن است كه از جانب كسى كه داراى چنين حقى است، پذيرش اين امتداد خط، اعلان گردد و سپردن و واگذارى مسؤوليّت هاى رهبرى به كسانى كه كمال شايستگى و لياقت را براى متحمّل شدن مسؤوليّت هاى سنگين آن را دارند، به اطّلاع همگان برسد. همچنان كه با خبر ساختن همه مردم، از منبع پاك و اصيل علوم و معارف، براى تغذيه حركت فكرى و تجهيز آن به آنچه كه در خط تكاملى و پيشرويش به سوى هدف، بدان نياز مى يابد، لازم است.

از همين جا است كه طبيعى بود، بناى امامت، بر دو پايه اساسى(41) بر پا شود. به طورى كه با نبود هر يك از اين دو پايه، بنا از هم پاشيده، امامت محتواى اصلى خود را از دست بدهد.

آن دو ركن و پايه عبارتند از:

1- نص.

2- علم مخصوصى، كه خداوند آن را به ائمّه عليهم‌السلام، از طريق پدرانشان از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختصاص داده است.

علاوه بر اين دو ركن، شايستگى و اهليّت براى امامت، كه به معناى دارا بودن خصلت ها و ملكات رهبرى كه بتوانند خط را نگاه دارند و سلامت مسير را تضمين كنند، مى باشد. مانند دارا بودن «عصمت»، شجاعت و بخشندگى و... از شرائط تصدّى اين مقام است.

به همين خاطر است كه مى بينيم ائمّه اطهار عليهم‌السلام، در هر مناسبتى، به نشان دادن اين امور، به ويژه، به ارائه آن دو ركن مهمّ، اهتمام مى ورزيده اند، و سختى ها و خطرات هر چند بزرگ كه احياناً به دنبال ابراز و اظهار آن امور، بر آنان وارد مى شد، آنان را از بيان آن حقائق باز نمى داشت.

شواهد بر اهتمام ائمّه عليهم‌السلام بر اين امر بى شمار است. ما در اينجا فقط اشاره مى كنيم به اقدام امير المؤمنين عليه‌السلام در كوفه، صفّين، روز شورى و روز (جنگ) جمل، كه از صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد حديث غدير، شهادت خواست و شمار بسيارى از آنان بدان گواهى دادند.

همچنان كه امام حسين عليه‌السلام در منى، صحابه را گرد آورد و فضائل پدرش اميرالمؤمنين عليه‌السلام و به خصوص حديث غدير را و نيز بدكارى هاى معاويه را به ايشان يادآورى نمود.(42) هدف از اين اقدامات و اهتمامات، تثبيت امامت، و جلوگيرى از نابودى و فراموشى نصوص و وقايعى كه آن را ثابت مى كند، بوده است.

علاوه بر تمام اينها، ائمّه عليهم‌السلام در سخنان بسيارى اظهار داشته اند كه: علم مخصوصى را كه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امر خدا، آنان را بدان تعليم و اختصاص داده است، دارا هستند. مانند احاديثى كه فرموده اند جفر و جامعه نزد ايشان است و احاديث ديگرى كه جوينده در منابع و مراجع روائى به صورت پراكنده مى يابد.

## آشكارى نص

هر چند كه دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در انكار وجود نص بر امامت اميرالمؤمنين و ائمّه اطهار از فرزندان او عليهم‌السلام، و يا در جهت تغيير و تأويل نصوص وارده در اين باره به معانى و وجوهى دور از عقل و ذهن، تلاش و كوشش بنمايند، ولى طبع آدمى زير بار نمى رود و ذوق سليم آن را پس مى زند.

آنان نتوانسته و هرگز نمى توانند حديثى را كه نزد خودشان به تواتر نقل شده كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است كه بعد از او دوازده تن جانشين او خواهند بود كه همگى از قريش، يا از بنى هاشم مى باشند... و در بسيارى از روايات نام هاى آنان يا اسامى بعضى از آنان، آمده است، انكار كنند.

قندوزى حنفى گفته است: «يحيى بن حسن در كتاب «العمدْ» از بيست طريق روائى روايت كرده است كه بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوازده نفر كه همگى از قريش هستند، جانشين آن حضرت هستند. بخارى از سه طريق، مسلم از نه طريق، ابوداوود از سه طريق، ترمذى از يك طريق و حميدى از سه طريق اين روايت را آورده اند» (4٣) و علاّمه محقّق، شيخ لطف الله صافى، در كتاب خود صدها حديث، از طريق بسيار گرد آورده است كه بر خلافت و امامت دوازده تن بعد از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دلالت و تأكيد دارند.(44)

و بالأخره، سيوطى تصريح نموده است به اينكه: «بر صحّت عبارت «بعد از من دوازده خليفه خواهد بود» اجماع شده است و اين عبارت از طرق متعددى روايت شده است».(45)

## برخى، مغرض... و برخى، منصف

برخى از عامّه، به هنگام تعيين و مشخّص نمودن آن خلفأ دوازده گانه، همچون شبكور در شب تاريك و ظلمانى به اين سوى و آن سوى زده اند. چنانچه سيوطى در «تاريخ الخلفا» گفته هاى قاضى عياض و جز او را منعكس نموده ولى خود، به نتيجه و حاصلى قطعى نرسيده است و فقط توانسته هشت خليفه را كه به نظر خودش داراى ويژگى هايى بوده اند كه بتوان آنها را از آن دوازده نفر شمرد، بر شمرده كه عبارتند از: خلفأ اربعه، حسن بن على عليه‌السلام، معاويه، عبدالله بن زبير و عمر بن عبدالعزيز.

آنگاه گفته است: و احتمال مى رود كه مهتدى، از خلفأ عباسى، بدين جهت كه در ميان عباسيان همانند عمر بن عبدالعزيز در ميان بنى اميه بوده، و نيز «الظّاهر» به خاطر اينكه عادل بوده است، بر آنان افزوده شود، باقى مى ماند دو نفر كه يكى از آن دو: مهدى است، زيرا مهدى از اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد».(46)

و ما نفهميديم وجه و سبب اين پرش هاى بلند، از معاويه تا عمر بن عبدالعزيز... و تا مهدى!! چيست؟. و آيا عرف مردم، چنين معنى و تفسيرى را از آنچنان نصوص و سخنان صريحى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است، مى پذيرند؟ يا اينكه بين اين افرادى كه نام برده شدند فاصله اى نمى بينند و آنها را متّصل به يكديگر مى دانند؟!.

قاضى عياض هم اين حديث متواتر را بر خلفأ اربعه و خلفأ بنى اميه كه يزيد لعنه الله تعالى نيز در شمار آنان است، منطبق ساخته!! و به اين ترتيب تجاهل نموده و صريح بعضى روايات را كه مى گويد تمامى آن خلفأ از بنى هاشم هستند، و صريح بعضى ديگر را كه اسامى آنان عليهم‌السلام را ذكر كرده است، ناديده گرفته و در برابر صريح رواياتى ديگر كه مى گويد: «تمامى آن خلفأ بر مبناى هدايت و دين حق رفتار مى كنند» (47) و روايات ديگرى كه بيانگر ويژگى هايى است كه مدّعاى او را تكذيب و رد مى كند، خود را به نادانى زده است.

ولى در مقابل، در ميان آنان كسى را هم مى بينيم كه زبان به بيان حق گشوده، و به راستى سخن گفته و در راه خدا، از بدگويى بدگويان، نهراسيده است. قندوزى حنفى مى گويد:

«برخى از محققان گفته اند: احاديثى كه دلالت دارند بر اينكه جانشينان بعد از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوازده نفرند، از طرق بسيار نقل و مشهور گشته است. با گذشت زمان و ديدن و شناختن روزگار، يقين حاصل شده است به اينكه، مقصود و مراد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امامان دوازده گانه از اهل بيت و عترت خودش مى باشد.

زيرا نمى توان اين حديث را بر خلفاى بعد از او، از صحابه، منطبق ساخت، چرا آنان كمتر از دوازده نفر بودند. و نيز نمى توان آن را بر پادشاهان اموى منطبق ساخت، زيرا آنها از دوازده نفر بيشتر بودند، و غير عمر بن عبدالعزيز، تمامى آنان بى پرده ستم روا مى داشتند، و همچنين، از بنى هاشم نبودند، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بنا بر روايت عبدالملك از جابر، فرمود: تمامى آنان از بنى هاشم هستند. و اينكه در اين روايت آمده است كه حضرتش اين جمله را آهسته فرمود (48)، اين روايت را بر روايات ديگر ترجيح مى دهد، زيرا خلافت بنى هاشم خوشايند آنان نبود.

همچنين نمى توان اين حديث را بر پادشاهان عبّاسى منطبق نمود، زيرا اوّلاً شمار آنان از دوازده نفر بيشتر بود و ثانياً آنها به آيه: (قُلْ لا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاّ الْمَوَدَّْ فِى الْقُرْبى) (49) و به حديث كسأ، چندان توجّه و عمل نمى كردند.

پس ناچار اين حديث منطبق است بر امامان دوازده گانه از اهل بيت و عترت آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، چرا كه آنان در عصر خود، داناترين، بزرگوارترين، پرهيزكارترين مردم و داراى بهترين نسب و برترين حسب، و نزد خدا، گرامى ترين مردم، بودند و علوم آنان به جدّشان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيوستگى داشت، و از وراثت و تعليم الهى، نشأت مى گرفت، اهل علم و تحقيق و ارباب كشف و توفيق، ايشان را چنين شناخته اند.

گواه و مؤيّد (50) اين مطلب كه مراد و مقصود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ائمّه اثناعشر از اهل بيت خود او است و چيزى كه اين معنى را ترجيح مى دهد، عبارت است از: حديث ثقلين، و احاديث بسيار ديگرى كه در اين كتاب و جاهاى ديگر، ذكر گرديده است.

امام اينكه در روايت جابر بن سَمُرَه آمده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اضافه فرموده: امّت بر تمامى آنان اجتماع و اتّفاق مى كنند، به معناى اين است كه به هنگام ظهور قائم آنان، مهدى، امّت به امامت همه آنان اعتراف مى كنند» (51) - پايان سخنان قندوزى حنفى- در مورد فراز اخير سخنان قندوزى، همانطور كه به زودى در اواخر فصل سوّم، از جاحظ نقل مى كنيم اين معنى محتمل است كه مراد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين باشد كه امّت بر اقرار به فضل و علم و تقواى آن امامان عليهم‌السلام متفّق مى شوند.

در اين باره، آنچه آورديم بس است، بررسى كامل در اين زمينه به مجالى گسترده و نوشتارى مستقل، نياز دارد.

## امامت، در معرض سؤ قصد

همانطور كه مى شود روايات و نصوص راجع به امامت ائمّه عليهم‌السلام را از طريق نقل قطعى از پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اثبات نمود، همچنين، در صورتى كه دشمنان عناد و لجاج بورزند، و آن نصوص را انكار كنند و كوشش كنند در برابر سيلاب مهيب نصوص قطعّى الصّدور، بايستند (52)، مى توان از راه ارائه و اظهار گوشه اى از آن علومى كه مختصّ به آن حضرات عليهم‌السلام مى باشد، امامت را و خود آن روايات و نصوص را اثبات كرد و آن علوم را كه جز از مصدر وحى و منبع رسالت سرچشمه ديگرى نمى تواند داشته باشد، بسان شاهدى صادق بر صحّت آن نصوص و مدلول واقعى آنها، مدرك قرار داد.

و همين ويژگى، رمز و سبب اصرار و پافشارى حكّام و ديگر دشمنان، بر نابود ساختن امامت بود، نخست از راه تهى ساختن آن از محتواى فكرى و علمى، و بعد از شكست اين راه، از راه كوبيدن شخصيّت امام، با تزوير، شايعات دروغ، و اتّهام هاى ناروا. و با ناكامى اين روش، روش تصفيه جسمانى، گاهى آشكارا، و گاه پنهانى، به عنوان برداشتن مركز و كانون خطرى كه آنان را تهديد مى كند.

شايد نزديك ترين مثال و نمونه اى كه مى توانيم در اينجا بياوريم و با موضوع بحث فعلى نيز رابطه نزديك دارد، رفتار مأمون است نخست با امام رضا عليه‌السلام و سپس با امام جواد عليه‌السلام، كه ناچار شد اوّل براى ولايت عهدى امام رضا عليه‌السلام بيعت بگيرد.(5٣) و همچنين دخترش را به همسرى امام جواد عليه‌السلام درآورد، سپس براى درهم كوبيدن شخصيّت و موقعيّت امام روش ويژه و در نوع خود بى نظير خود (54) را به كار بست، و پس از ناكامى اين دو امام بزرگوار عليهم‌السلام، موضعى ديگر اتّخاذ كردند و روشى متفاوت به كار گرفتند.

## امامت، مبارزه جويى و عدم سازش

زمانى كه امامت، -فى نفسه- به دليل اينكه نظام حاكم از راه قهر و غلبه، يا از راه تطميع و تزوير زمام حكومت را كه هيچ حقّى در آن ندارد، به دست گرفته است و مشروعيّت آن لااقل مشكوك است، مخالف نظام حاكم به شمار مى رود، و حكومت را صريحاً محكوم مى كند، به طورى كه در مسأله بريدن دست دزد، زمانى كه معتصم قول امام جواد عليه‌السلام را پذيرفت، و اقوال ديگر فقيهان را رها كرد، ابن ابى داوود راجع به او گفت: «...گفته تمام فقيهان را به خاطر قول مردى كه نيمى از مردم به امامت او معتقدند و ادّعا مى كنند او شايسته مقامى است كه معتصم در اختيار گرفته، رها مى كند و به حكم آن مرد حكم مى كند، نه به حكم فقهأ».

معتصم با شنيدن سخنان ابن ابى داوود رنگ از چهره اش پريد و به گفته خود ابن ابى داوود از بيدار باش و هشدار من به هوش آمد. روايت اضافه مى كند كه پس از چهار روز به امام زهر خورانيد.(55).

با چنين وصف و حالى، طبيعى است كه دستگاه حاكم با ديده رضايت و پذيرش بر اين خط عقيدتى خطرناك ننگرد. و ياران و پيروان اين خط را به نشر افكارشان و تبليغ اصول و معتقداتشان تحريك و تشويق ننمايد.

بلكه برعكس، حكومت خود را خيلى زود در جهت مقابله و پيكار با اين خط فكرى و پيروان و مبلّغان آن، با انواع وسائل و شيوه هايى كه در اختيار و توان دارد و به نوعى مى تواند از آنها در اين مقابله استفاده كند، مى يابد.

و در مورد سمبل و مدار اين خط فكرى (يعنى امام)، تا زمانى كه حكومت، به هر نحو ممكن، او را به طور قطعى و نهائى از ميان برنداشته و از صفحه هستى محو نكرده، هرگز آرامش و قرار نخواهد يافت وقتى چنين باشد، به طور طبيعى نتيجه اين مى شود كه:

اگر احياناً ببينيم ميان نظام حاكم و صاحبان آن خط فكرى و گروندگان و مبلّغان آن، تا حدّى سازش و همزيستى به وجود آمده است، خصوصاً اگر اين همزيستى بين رهبرى اين خط فكرى كه مشروعيّت و بنياد وجودى حكومت را به رسميّت نمى شناسد، با حكومت، مشاهده شود، چاره اى جز اين نخواهيم داشت كه يكى از دو طرف را صريحاً متّهم كنيم.

يا بايد اين طائفه و فرقه را آن هم در سطح رهبرى، متّهم كنيم به اينكه در اين مقطع، از اصول و معتقدات خود نزول مهمّى كرده و به اصطلاح كوتاه آمده است.

البتّه اين در صورتى است كه نتوانيم پى ببريم به اينكه در نتيجه فشار شديد و تهديد صريح حكومت يا بر مبناى «تقيّه» به منظور حفظ اصل مكتب و به دست آوردن موقعيّت براى حمايت و دفع شرّ از آن، اين فرقه، مجبور به همزيستى با حكومت شده است.

و يا بايد خود حكومت را متّهم كنيم به اينكه به نيرنگى بزرگ دست زده و درصدد انجام توطئه اى وحشتناك، به منظور ضربه وارد كردن بر فكر و عقيده اين فرقه يا حتّى از ميان برداشتن آن از بيخ و بن است.

ولى - همانطور كه در كتاب زندگانى سياسى امام رضا عليه‌السلام توضيح داده ايم- در بازى بيعت گيرى براى امام رضا عليه‌السلام براى ولايت عهدى، و نيز در موضع گيرى مأمون در مقابل امام جواد عليه‌السلام- كه به زودى به آن اشاره مى شود- به خوبى و روشنى، اتّهام نظام حاكم، عيان است و توطئه و تزوير حكومت، واضح.

## مأمون توطئه گر زيرك

همانطورى كه متون تاريخى تصريح كرده اند (56)، مأمون بزرگترين و مهمترين خليفه عباسى و داناترين، دورانديش ترين، مكّارترين و دوروترين آنان بوده است.

همين مرد، معاصر امام جواد عليه‌السلام بود و امام بخش بزرگى از زندگانى خود را همزمان با او به سر برد. مأمون كسى است كه كوشش هاى متعدّدى به منظور كسب پيروزى نهائى و قطعى بر انديشه شيعه امامى، چه در زمان امامت امام رضا عليه‌السلام و چه در زمان امام جواد عليه‌السلام، به عمل آورد. او پس از آنكه به اشتباه گذشتگانش در رفتار با ائمّه اهل بيت عليهم‌السلام پى برد، تلاش نمود كه با آنان به روشى نو، و در نوع خود بى نظير، كه در پس آن نيرنگى سخت تر و توطئه اى بزرگ تر نهفته بود رفتار كند.

از اين رو مناسب است در اينجا به پاره اى از روايات تاريخ، كه كوشش هاى مأمون را براى نابودى امامت شيعى نشان مى دهد، و ما قسمتى از آن روايات تاريخى را در كتاب: «زندگانى سياسى امام رضا عليه‌السلام» آورده ايم بياوريم.

ما در آن كتاب آورده ايم كه: مأمون به گردآوردن علمأ و اهل كلام خصوصاً از معتزله، كه اهل محاجّه و جدل و موشكافى مسائل بودند، اهتمام مى ورزيد تا آنان امام رضا عليه‌السلام را محاصره كنند و در گفتگوها و مباحثاتشان، آن حضرت را در خصوص بزرگترين مدّعاى خود و پدرانش كه داشتن علم خاص به علوم و آثار پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، شكست بدهند.

هدف نهائى او اين بود كه با شكست يافتن امام رضا عليه‌السلام در مسأله امامت، مذهب تشيّع سقوط كند و براى هميشه ستاره شيعه و امامان شيعه خاموش گردد و به اين ترتيب بزرگترين منبع و مصدر مشكلات و خطراتى كه مأمون و ديگر حاكمان غاصب و ستمگر را تهديد مى كند، از ميان برداشته شود. اينك پاره اى از شواهد تاريخ كه نشان دهنده اين نقشه مزورانه مأمون مى باشند:

1- صدوق مى گويد: «مأمون از متكلّمان فرقه هاى مختلف، و پيروان هوا و هوس هاى گمراه كننده، هر كه را كه نامى از او شنيده بود، براى مباحثه با امام رضا عليه‌السلام احضار مى كرد، به اميد اينكه شايد امام عليه‌السلام در گفتگو با يكى از آنها محكوم شود».(57)

2- اباصلت چنين مى گويد: «از شهرهاى مختلف، متكلّمان را احضار مى كرد، به اين آرزو كه يكى از آنان در مباحثه، امام را شكست دهد تا منزلت او نزد علمأ پايين بيايد و به وسيله آنان، نقصان امام در ميان مردم منتشر و شايع گردد. ولى هيچ دشمنى، از يهود و نصارى و مجوس و صابئيان و براهمه و بى دينان و مادّيان، و نه هيچ دشمنى از فرقه هاى مسلمين با آن حضرت سخن نمى گفت مگر آنكه با دليل و برهان محكوم و ساكت مى گشت».

تا اينكه مى گويد: «چون اين نيرنگ مأمون به نتيجه نرسيد، به آن حضرت سؤ قصد كرد و با خورانيدن سم او را بكشت».(58)

٣- ابراهيم بن عباس گفته است: «از عباس شنيدم مى گفت: «...مأمون با پرسش هاى مختلف درباره همه چيز، او را امتحان مى كرد، و او به هر سؤال، جواب كافى و شافى مى داد».(59)

4- هنگامى كه حميد بن مهران از مأمون درخواست كرد كه با امام رضا عليه‌السلام مباحثه و مجادله كند تا از منزلت او بكاهد، مأمون به او گفت: «چيزى، از اينكه منزلت او كاسته شود، نزد من محبوب تر نيست».(60)

5- و به سليمان مروزى گفت: «به خاطر شناختى كه از قدرت علمى تو دارم، تو را به مباحثه با او (امام عليه‌السلام) مى فرستم، و هدفى ندارم جز اينكه فقط او را در يك مورد محكوم كنى»(61)

6- موقعى كه امام عليه‌السلام اوصاف بچه اى را كه كنيز مأمون بدو حامله بود فرمود، مأمون گفت: پيش خود گفتم، به خدا قسم اين بهترين فرصت است، تا اگر آنچنانكه او گفته نباشد، او را از ولايت عهدى خلع كنم، و همواره در انتظار وضع حمل آن كنيز بودم...» سپس روايت مى گويد كه آن بچّه، با همان اوصافى كه امام عليه‌السلام فرموده بود متولّد گشت.(62)

7- چنانچه در كتاب «زندگانى سياسى امام رضا عليه‌السلام توضيح داده ايم؛ يكى از اهداف مأمون از تفويض ولايت عهد به امام رضا عليه‌السلام، اين بود كه مردم ببينند كه امام، زاهد نيست و به مقامات دنيوى علاقمند است!.

# امام جوادعليه‌السلام روياروى خطر

## سانسور حقايق توسط دستگاه خلافت

پيشتر، مقاصد و نواياى مأمون را در مورد امام رضا عليه‌السلام و به طور كلى در مورد «امامت» شناختيم. بعد از رحلت امام رضا عليه‌السلام نيز، اين مرد در جهت رسيدن به همان مقاصد، راه خود را ادامه مى دهد و از همان خطّ مشى پيروى مى كند و توطئه هاى خود را عليه حركت تشيّع و موقعيّت اجتماعى آن كه به طور كلّى حكومت عباسيان را تحت تأثير قرار مى داد، تعقيب مى نمايد.

با نگاهى كنجكاوانه به سير حوادثى كه بين امام جواد عليه‌السلام، از يك سو، و هيأت حاكمه و در رأس آن، خليفه عباسى، مأمون، و پس از مأمون، در مدتّى كوتاه برادرش معتصم، از سوى ديگر جريان يافته است، به ميزان اصرار و حرص شديد حكومت در زدن ريشه «امامت» پى مى بريم. كه گاهى از راه تهى جلوه دادن آن از محتواى علمى، كه مهمترين عنصر و بزرگترين پايه و اساس امامت بود. و گاه از راه مخدوش جلوه دادن عصمت ائمّه عليهم‌السلام، با تلاش در جهت بدآوازه كردن آنان و ملكوك ساختن كرامت و قداست آنان نزد مردم. براى رسيدن به اين هدف خود وارد مى شدند.

با ملاحظه متون تاريخى به نظر مى رسد كه اين تلاش ها و اقدامات، گوناگون و مداوم بوده است و شايد آنچه كه تمام حقيقت را نشان بدهد به دست ما نرسيده است و شواهدى كه در دسترس ما است فقط نشان دهنده گوشه اى كوچك و جزئى ناچيز از واقعيّت هائى است كه گذشته است.

براى تأييد اين برداشت و تأكيد اين احتمال، در اينجا به گفته «محمد بن ريّان» اشاره مى كنيم: «مأمون براى نيرنگ زدن به ابو جعفر عليه‌السلام به هر مكر و حيله اى دست زد. و چون عاجز گشت و خواست دخترش را به نكاح او درآورد...»(6٣)

اين كلام محمد بن ريّان است ولى ما با مراجعه به متون تاريخى به بيش از دو يا سه كار كه مأمون در مقابل امام جواد عليه‌السلام انجام داد، برنمى خوريم. و اين خود، نشان دهنده شدّت كنترل و مراقبتى مى باشد كه مأمون - يعنى نظام حاكم- در مورد ارباب قلم و تاريخ نگاران معمول مى داشته و از اينكه تمامى حقائق را براى تاريخ و نسل هاى آينده گزارش كنند بازشان مى داشته است.

به هر حال، اگر بخواهيم وقايع و حوادثى را كه از موانع مراقبت و سانسور گذشته و به دست ما رسيده اند را خلاصه كنيم، تحت چند عنوان متعرّض آن وقايع مى شويم.

## بغداد، زندان بزرگ

مأمون، يعنى كسى كه بالاى سر هر كسى يك خبر چين داشت (64)... و كنيزكان را براى جاسوسى به هر كس مى خواست هديّه مى داد (65). و همين عمل را در مورد امام رضا عليه‌السلام نيز تجربه كرد و به زودى نقشه اش شكست خورد.

چنانچه على الظاهر، بخشى از هدف او از اينكه دخترش را به همسرى امام رضا عليه‌السلام درآورد و سپس دختر ديگرش را به امام جواد عليه‌السلام داد، گماشتن جاسوس در داخل خانه ايشان بوده است.(66)

اين مأمون با اين خصوصيّات، قطعاً از حركت هاى شيعه بعد از امام رضا عليه‌السلام و ارتباطشان با امام جواد عليه‌السلام مطّلع گشته و از پاره اى يا تمام كرامات و فضائلى كه از امام جواد عليه‌السلام سر زده و از اينكه على رغم خردسالى، به تمام مسائل دقيق و مشكل مطرح شده، پاسخ داده است، آگاهى يافته است.

و از آنجا كه وجود امام عليه‌السلام - بخصوص با آن سنّ كم- در مقام امامى كه مسؤوليّت هاى رهبرى را بر عهده دارد، فى حد نفسه و به خودى خود براى نظام حاكم و براى تمام فرقه هاى مختلف، در مؤثّرترين مسأله عقيدتى و مهمترين و حساسّترين موضوعات (يعنى رهبرى امّت) خطرناك مى باشد، بنابراين طبيعى است كه مأمون در اين موقعيّت حزم و احتياط نموده، براى مقابله با هر رويداد ناگهانى محتملى، آمادگى لازم را فراهم نمايد.

به همين جهت است كه ما معتقديم: آوردن امام جواد عليه‌السلام از مدينه به بغداد به اين منظور بوده است تا آن حضرت را در نزديكى خود نگاه بدارد، تا به اهداف متعدّدى كه به برخى از آنها اشاره خواهيم كرد برسد.

به هر حال، على الظّاهر (چنانچه از قصّه باز ابلق معلوم مى شود) مأمون در سال 204 ه'.ق به محض آمدن از خراسان امام جواد عليه‌السلام را به مدينه آورد.

ولى به طورى كه مى آيد. ابن طيفور مى گويد: امام جواد عليه‌السلام در سال 215 ه'.ق از مدينه به بغداد آمد و در تكريت بر همسرش، ام الفضل درآمد. مأمون در آن زمان به سفر رفته بود.

و نيز بر آن هستيم كه بنابر تصريح متون تاريخى موجود، بعد از آنكه مأمون، آن حضرت را به بغداد آورد، تلاش نمود او را مجبور به اقامت در بغداد نمايد و جريانات مهمّ و بسيارى در آنجا بين آن دو واقع گشته است، ولى اينكه آيا در اجبار امام عليه‌السلام به اقامت در بغداد توفيق يافت يا نه، بر ما معلوم نيست.

بلى، اين مطلب را كه امام مدّتى را در بغداد اقامت نموده، روايت محمد بن ارومه از حسين مكارى تأييد مى كند كه مى گويد: «در بغداد بر ابو جعفر وارد شدم و او را در موقعيّتى كه در آن قرار گرفته بود ديدم با خود گفتم: اين مرد به وطن خود باز نمى گردد، در حالى كه در اينچنين موقعيّت و وضعى از لحاظ خوراك و لذت و آسايش قرار دارد، كه من مى شناسم.

حسين مكارى مى گويد: امام سرش را پايين انداخت و پس از لختى سر بلند كرد و در حالى كه رنگش پريده بود گفت: «اى حسين! نان جو و نمك نيمكوب در حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد من محبوب تر از وضع فعلى من است» (67).

همچنين اين سخن كه: مأمون پيش از آنكه دخترش را در اختيار امام جواد عليه‌السلام بگذارد، هر حيله و نيرنگى را در مورد او بكار زد، ولى راه به جايى نبرد (68)، مؤيّد ديگرى است براى اينكه امام مدّتى در بغداد اقامت نموده است -آن سخن بزودى نقل مى گردد-.

حقيقت هر چه باشد، اگر كوشش مأمون در نگهداشتن امام عليه‌السلام در بغداد، و نزديكى خودش، به نتيجه رسيده باشد - اگر چه ما در متون تاريخى و روائى چيزى كه اين را ثابت كند نيافتيم- اين براى مأمون و دستگاه حكومت او بسيار سودمند مى توانست باشد.

براى اينكه به اين ترتيب مأمون مى توانست امام عليه‌السلام را مستمرّاً تحت مراقبت داشته باشد و حركات و مواضع او را پيوسته زير نظر بگيرد و هرگاه زيان و خطرى را از ناحيه وى احساس كند، سريعاً تمام راه ها را بر او ببندد.

همچنين با اجبار امام عليه‌السلام به اقامت دربغداد روابط آن حضرت با شيعيانش و روابط شيعيان با آن حضرت قطع يا دست كم بسيار اندك مى شد، زيرا طبيعى بود كه زمانى كه امام عليه‌السلام در محيطى كه جلال حكومت و ابّهت فرمانروايى بر آن سايه گسترده است، قرار گيرد بسيارى از مردم از برقرار كردن ارتباط به صورت طبيعى با آن حضرت، واهمه مى كنند، به ويژه كه بسيارى از آنان نمى خواهند در مقابل ديدگان حكومت و عمّال حكومتى، خودشان را نشان بدهند و روابط خود را با ائمّه عليهم‌السلام آشكار نمايند.

و نيز، چه بسا مأمون آرزو داشت كه با تلاش ها و شيوه هايش، با فريب دادن يا تهديد امام عليه‌السلام درآينده او را جلب و جذب كرده داعى و مبلّغ خودش و دولتش بگرداند. اين آرزويى بود كه پيشتر در مورد امام رضا عليه‌السلام داشت و به رسيدن به آن مى انديشيد.(69)

گذشته از تمام اينها، با اقامت امام جواد عليه‌السلام در بغداد، مأمون مى توانست با تظاهر به دوستى و تكريم و تعظيم آن حضرت، بسيارى از مردم را به حسن نيّتش درباره ائمّه عليهم‌السلام متقاعد كند و تا حدّ زيادى خود را از خون امام رضا عليه‌السلام مبرّا جلوه بدهد.

چنانچه مى توانست به اين ترتيب، براى مردم ثابت كرده باشد كه او هيچ منافات و تضادّى بين خطّ امام عليه‌السلام و راه خود، در مقابل سلطان و به عنوان حاكم، نمى بيند.

همچنين، بسا مى توانست با اين، كه امام عليه‌السلام را در موقعيّتى قرار دهد كه در لذّت و آسايش زندگى كند - چنانچه در سخن حسين مكارى كه پيشتر نقل شد اشاره شده است- بر آرزوها و آرمان هاى آن حضرت و در پى آن، بر مواضع او و بالأخره بر تصوّرات و انديشه هايش و به طور كلّى در روش زندگى او، به نحو بنيادى اثر بگذارد.

آرى، تمام يا برخى از آنچه گفته شد، چه بسا مورد نظر مأمون بوده است... هر چند بطورى كه خواهيم ديد، در برآوردن هيچ يك از آرزوها و اهدافش، موفّق نشده و با شكست مواجه گرديد.

بازِ ابلق(70)

متن تاريخى مى گويد: «چون مأمون، بعد از رحلت امام رضا عليه‌السلام، مورد طعن و اتّهام مردم قرار گرفت، خواست خود را از آن اتّهام تبرئه كند. پس زمانى كه از خراسان به بغداد آمد به امام جواد عليه‌السلام نامه نوشت و تقاضا كرد آن حضرت عليه‌السلام با احترام و اكرام به بغداد بيايد. پس هنگامى كه امام به بغداد آمد، اتّفاقاً! مأمون قبل از ديدار امام براى شكار بيرون رفت. در راه بازگشت به شهر...» (71)

اين رويداد، يك سال بعد از وفات امام رضا عليه‌السلام بوده است (72)، در ادامه متن (كه از ابن شهر آشوب است) مى خوانيم: «در راه باز گشت به شهر، گذار او بر ابن الرّضا (7٣) «امام جواد عليه‌السلام» افتاد كه در ميان كودكان بود، تمامى كودكان از سر راه گريختند جز او. مأمون گفت او را نزد من بياوريد.

پس به او گفت: چرا تو مانند كودكان ديگر فرار نكردى؟

امام: نه گناهى داشتم تا از ترس آن بگريزم، و نه راه تنگ بود تا براى تو راه بگشايم. از هر جا مى خواهى عبور كن.

مأمون: تو چه كسى باشى؟

امام: من محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام هستم.

مأمون: از علوم چه مى دانى؟

امام: اخبار آسمان ها را از من بپرس.

مأمون در اين هنگام، در حالى كه يك بازِ ابلق «سفيد و سياه» براى شكار در دست داشت از امام جدا شد و رفت.

چون از امام دور شد، باز، به جنبش افتاد، مأمون به اين سوى و آن سوى نگريست، شكارى نديد، ولى باز همچنان در صدد درآمدن از دست او بود، پس مأمون آن را رها ساخت. باز به طرف آسمان پريد تا آنكه ساعتى از ديدگان پنهان شد و سپس در حالى كه مارى شكار كرده بود بازگشت، مأمون آن مار را در جعبه مخصوص قرار داد، و رو به اطرافيانش گفت: امروز مرگ اين كودك به دست من فرا رسيده است.(74)

سپس باز گشت و ابن الرّضا عليه‌السلام را در ميان كودكان ديد، به او گفت: از اخبار آسمان ها چه مى دانى؟

امام فرمود: بلى اى اميرالمؤمنين، حديث كرد مرا پدرم از پدرانش از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و او از جبرئيل و جبرئيل از خداى جهانيان، كه بين آسمان و فضا، دريائى است خروشان با امواج متلاطم، در آن دريا مارهايى هست كه شكمشان سبز رنگ و پشتشان، خالدار است. پادشاهان با بازهاى ابلق آنها را شكار مى كنند و علما را بدان مى آزمايند.

مأمون گفت: «راست گفتى تو و پدرت و جدّت و خدايت راست گفتند. پس او را بر مركب سوار كرد و با خود برد، سپس ام الفضل را بدو تزويج كرد» در جاى ديگر قسمت آخر ماجرا بدين صورت آمده است:«... با آن مارها فرزندان خانواده محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آزمايش مى شوند. پس مأمون شگفت زده شد و لختى دراز در او نگريست و تصميم گرفت دخترش ام الفضل را به او تزويج كند» (75).

با عبارات ديگرى نيز اين نقل آمده است.

نقد و بررسى اين رويداد

در اينجا به امورى چند اشاره مى كنيم:

الف: بنابر آنچه از ماجرا برمى آيد، هنگامى كه مأمون از امام پرسيد: «تو چه كسى باشى؟» تجاهل كرده و خود را به نادانى زده نه اينكه واقعاً امام را نمى شناخته است، زيرا امام جواد عليه‌السلام دو سال جلوتر يعنى در سال 202 ه'.ق، براى ديدن پدر به خراسان رفته بود.

در تاريخ بيهق گفته است: «او از كناره دريا، از راه طبس راه سپرد، زيرا در آن موقع راه «قومس» (76) مورد استفاده نبود و بعدها معبر گشت، پس از ناحيه بيهق آمده، در قريه «ششتمد» (77) توقّف نمود و از آنجا به ديدار پدرش على بن موسى الرضا عليه‌السلام رفت. به سال 202 ه'.ق» (78).

بعيد است كه در آن موقع مأمون آن حضرت را نديده باشد در حالى كه پدرش ولى عهد او بود و دخترش را براى خود آن جناب عقد يا نامزد كرده بود.

ب: در اين روايت، كه در آن آمده است: كودكان بازى مى كردند و او با آنها ايستاده بود تا اينكه مأمون بر آنان گذشت... اشاره شده بود كه امام جواد عليه‌السلام در آن هنگام با كودكان بازى مى كرده است. و پذيرفتن چنين مطلبى ممكن نيست زيرا بازى كردن در شأن امام نبوده است و بعضى، در نقد اين روايت استناد كرده اند به اينكه امام تا زمانى كه مأمون از او بخواهد به بغداد بيايد، در مدينه بوده است.(79) (بنابراين نمى تواند اين ماجرا صحيح باشد).

در مورد اوّل بايد گفت: اينكه امام در جايى كه چند كودك هم در آنجا بوده ايستاده باشد به معناى اين نيست كه او با آن كودكان بازى مى كرده است، وگرنه روايت به بازى كردن او تصريح مى كرد و به اين جمله كه: با كودكان بود، بسنده نمى كرد.

حتّى اين كه امام عمداً با كودكان و در جمع آنان باشد هم در متن روايت نيست. پس شايد امام مقابل منزل خود ايستاده بوده و اتفاقاً كودكان هم در آنجا بوده اند.

بلكه بعيد نيست كه امام در ميان آنان رفته تا مناسب با استعداد و فهم كودكانه شان آنان را تعليم و ارشاد كند و مفاهيم انسانى را بدانان بياموزد. ما در زندگى خود نيز نمونه هاى بسيارى از آموزش كودكان را مى بينيم، كه با افق استعداد و فهم آنان مناسب است.

به هر حال، يقيناً، بودن امام با كودكان، براى بازى كردن نبوده است. روايت على بن حسان واسطى كه چند وسيله مخصوص سرگرمى كودكان را از مدينه با خود به بغداد برده بود تا به امام اهدأ كند، شاهد بر اين مطلب است. او مى گويد: «بر او وارد شدم و سلام كردم، با چهره اى حاكى از ناخوشايندى جواب سلام داد و دستور نشستن نداد. به او نزديك شدم و آن وسائل را بيرون آورده پيش رويش نهادم پس نگاهى خشم آلود به من كرد و آنها را به اين سو و آن سو پرتاب كرد، سپس گفت: «خداوند مرا براى اينها نيافريده است، مرا چه به بازى كردن؟!»

پس از او طلب بخشودگى كردم، و او از من درگذشت، و از محضرش بيرون شدم.(80)

همچنين، امام صادق عليه‌السلام در پاسخ صفوان جمّال كه درباره صاحب امر ولايت و امامت سؤال نموده بود، فرمود: «صاحب و متولّى اين امر به لهو و لعب نمى پردازد»(81).

در مورد آن سخنى كه در نقد روايت، برخى استناد كرده بودند به اينكه امام عليه‌السلام در مدينه بود كه مأمون او را به بغداد دعوت كرد، بايد گفت: اينكه مأمون آن حضرت را به بغداد فرا خواند به اين معنى نيست كه در روز اوّل ورود امام به بغداد، آن حضرت را ديدار كرده است بلكه بسيار مى شد كه خليفه كسانى را به بغداد فرا مى خواند و بعد از گذشت چندين شب و روز و بسا چند ماه و حتى چند سال، فرصت ملاقات با خليفه دست نمى داد (82).

علاوه بر اين، در متنى كه آورده شد تصريح شده است كه قبل از آنكه مأمون امام را ديدار كند، براى شكار از شهر خارج شده بوده است.

مؤيّد سخن ما، اين است كه بدانيم كه يكى از اهداف مهمّ مأمون از آوردن امام جواد عليه‌السلام به مدينه اين بوده است كه امام در نزديكى او باشد تا بتواند به وسيله جواسيس و مأموران مراقبت (8٣)، تمامى حركات و روابط امام عليه‌السلام را كه براى مأمون حساسيّت برانگيز است، تحت اشراف و نظر داشته باشد. روشى كه پيشتر، مأمون در قبال امام رضا عليه‌السلام اتّخاذ كرد، مؤيّد داشتن اين هدف مى باشد.

مگر نه اينكه اين مأمون، همان مرد عجيبى است كه به مراقبت و نظارت بر تمامى حركات دشمنانش و هر كسى كه احتمال دشمنى اش در آينده مى رفت، اهتمامى ويژه داشت و پيش از اين پاره اى از شواهد آن را آورديم.

ج: با بررسى اين رويداد مى بينيم اين واقعه چه در مورد موضع امام جواد عليه‌السلام و چه در مورد موضع خليفه، مأمون، متضمّن اشارات مهمّ متعدد مى باشد. ما از آن جمله، به اشاره به چند موضوع بسنده مى كنيم:

خليفه، كه از اولين و ساده ترين ويژگى هايش اين بود كه همواره ابّهت و جلال فرمانروايى خود را حفظ كند، نمى بايست براى يك امر عادّى، پيش پا افتاده و ناچيز، آن هم با آن سرعت، از شكار باز گردد، به خصوص كه اين كودك با همسالان خود (كه در نقل مذكور به آنها اشاره شده) و در جمع آنان بود (و نمى توانست مسأله آفرين باشد)!.

بلكه بايد مسأله اى بزرگ و موضوع مهمّى كه با پايه هاى حكومت و سرنوشت رژيم او تماس نزديك دارد، او را به بازگشت از مقصد، به اين صورت بى سابقه و هيجانى و با رفتارى همچون رفتار كسى كه چشم بندى و جادو شده!! و براى امتحان كردن كودكى كه با همسالان خود محشور است!!، واداشته باشد.

اين ماجرا اگر نشانه چيزى باشد، نشانه اين است كه در حقيقت مأمون در پى اين بوده است كه ادّعاى ائمّه اهل بيت عليهم‌السلام را در مورد عصمت، و علم خاصّى كه آن را از طريق پدرانشان، از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از خداى سبحان آموخته اند، باطل و ناصحيح جلوه بدهد.

او با اينكه پيش از اين، چنين تلاشى را در برابر امام رضا عليه‌السلام به عمل آورده، تجربه كرده بود و شكست خورده بود، ولى اين بار، شايد با ديدن خردسالى امام جواد عليه‌السلام، بسيار بعيد مى دانست كه آن حضرت - در آن سنين- توانسته باشد علوم و معارفى را كه در مقام محاجّه و مناظره لازم است و موجب ظفر و غلبه بر خصم مى شود، كسب نموده باشد.

در اينجا يك سؤال به ذهن مى رسد و آن اينكه اگر اين كودك خردسال نتواند به پرسشى در مورد يك موضوع غيبى - به تمام معنى كلمه - پاسخ كافى و شافى بدهد، مأمون چه عكس العملى از خود نشان مى دهد؟

آيا همانطور كه در نقل گذشته آمد كه گفت: «امروز مرگ اين كودك به دست من فرا رسيده است»، او را مى كشد، تا در تمام سرزمين هاى اسلامى بين همه مردم منتشر گردد كه علّت قتل اين كودك اين بوده است كه جرأت يافته، مدّعى علم به چيزى شده است كه از جواب صحيح به آن عاجز بوده است، و به اين ترتيب وجود چنين علمى را در او و در فرزندانش پس از او و حتى در پدرانش قبل از او، باطل و غير واقعى نشان بدهد.

چرا كه هدف اول و آخر او اين است كه وجود چنين علمى را در آنان تكذيب و انكار نمايد، همچنانكه در سخنى كه خطاب به امام گفت: «راست گفتى، پدر، جدّ و خدايت راست گفتند» تلويحاً به اينكه امام حقيقتاً داراى علم خاصّى است كه براى خود مدّعى است، و آن را از پدرش از جدّش از خدا آموخته است، اقرار و اعتراف نمود.

يا اينكه او را به قتل نمى رساند و آن كلام كه گفته بود: «امروز مرگ اين كودك به دست من فرا رسيده است» به طورى ناگهانى بر زبان او رانده شده، و منعكس كننده موضع سياسى حساب شده و مناسب با آن مرد نيرنگ باز زيرك نيست و تصميم نهائى او در مورد آن حضرت نمى باشد؟

بلكه او را به همان حال تهى از مفهوم امامت و ويژگى هاى آن نگه مى دارد تا در هر شرايط و احوالى، چون سندى قوى و حجّتى قاطع باشد در برابر هر كسى كه بخواهد براى او مدّعى امامت شود. و به اين ترتيب كارش پايان پذيرد. و به صورت طبيعى و بدون هيچ زحمت و مشقّتى، پيروان و دوستدارانش پراكنده گردند و جمعيّتشان نابود شود؟

شايد شخص هوشمند و آگاه به نيرنگ ها و حيله هاى مأمون، بداند مأمون كدام راه را انتخاب خواهد كرد.

در اين احوال مى بينيم امام عليه‌السلام در مناسبت هاى بسيارى اظهار مى داشت كه داراى علم امامت است، علمى كه از پدرانش عليهم‌السلام فرا گرفته و آنان از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و او از جبرئيل عليه‌السلام و او از خداى سبحان، فرا گرفته اند. از اين رو اخبار غيبى بسيار مى گفت و بالأخره، شك نيست در اينكه بعد از آنچه كه در اولين ديدار با امام جواد عليه‌السلام، در داستان شكار باز، بين مأمون و آن حضرت واقع گشت، و مأمون از پاسخ چون صاعقه اى كه آن حضرت داد، در هم شكست، اهميّت موقعيّت در برابرش مجّسم شد و از شدّت هراس و بزرگى كار، يكّه خورد و دانست كه ناچار است با كوشش بيشتر و مكر و حيله اى شديدتر، با اين مسأله روبرو شود، تا از آينده و سرنوشت حكومت خود و پدر زادگان عباسى خود مطمئن شود.

تجربه تلخ پيشتر دانستيم كه مأمون به گردآوردن عالمان و متكلّمان از فرقه ها و مسلك هاى مختلف، اهتمام مى ورزيد، تا با امام رضا عليه‌السلام مناظره كنند.

به اين اميد كه يكى از آنان، هر چند در يك مسأله، آن حضرت را محكوم و مقطوع الحجّْ بكند. و اين مناظرات بسيار شد، و مجالس علنى فزونى يافت... ولى سود برنده واقعى از اين مناظرات امام عليه‌السلام بود و نه مأمون.

تا اينكه مأمون، خود، در اواخر كار متوجه شد و در زمانى كه پشيمانى سودى نداشت و كار از كار گذشته بود، پشيمان گشت و در مورد امام رضا عليه‌السلام به جنايت زشت خود كه معروف و معلوم همگان است، دست بيالود.

و اينك چرا بار ديگر با امام جواد عليه‌السلام آن روش و شيوه را تجربه نكند؟ به خصوص كه او كودكى نابالغ است و روش هاى كلام و جدل را نيكو نمى داند و اگر در قضيّه شكار باز، با الهام خدا توانست به سؤال مأمون جواب بگويد، شايد تيرى به تاريكى بوده و به هدف اصابت كرده و شايد اين الهام تكرار نشود، و شايد و شايد.

و فقط يك تجربه، اگر با تدبير و دقّت و توجّه، طرح و اجرا شده، موفّق گردد، چه بسا به اين موضوع خاتمه بخشد و پايانى براى تمامى مشكلات باشد و براى هميشه منبع و مصدر تمامى سختى ها و خطرات را از ميان بردارد.

اگر آن يك تجربه، اين نتيجه بسيار بزرگ را در پى نداشته باشد، مسلّماً بخش مهمّى از آن را تأمين مى كند.

و مأمون، با همه زيرگى و هوشياريش و با بهره جستن از تمامى امكانات معنوى و سياسى اش به اين تجربه دست زد و با توجّه و دقّتى بسيار آن را به اجرا گذاشت.

ولى آيا توانست در اين ميدان، حدّاقلّ موفقيّت را به دست آورد؟ در صفحات آينده روشن خواهد شد.

ازدواج؛ توطئه:

بنا بر تصريح منابع تاريخى، زمانى كه مأمون براى امام رضا عليه‌السلام پيمان ولايت عهدى آن حضرت را منعقد ساخت، دخترش امّ الفضل را به همسرى امام جواد عليه‌السلام درآورد (84)، يا حدّاقل او را براى امام جواد عليه‌السلام نامزد كرد.(85)

و هدف او اين بود كه با اين اقدام بر مقاصد خود از بيعت گرفتن براى پدر امام جواد، امام رضا عليهما‌السلام سر پوش بگذارد و نيز اهداف ديگرى داشت كه در جاى ديگرى به بخشى از آن اهداف اشاره نموده ايم.(86)

ولى مى بينيم بعد از شهادت پدرش، در حالى كه او بيش از هشت سال نداشت و مأمون او را از مدينه به بغداد آورد، به آسانى، مأمون اين خواسته عباسيان را كه از او خواسته بودند قبل از آنكه امام جواد عليه‌السلام را با مسائل مشكلى كه يحيى بن اكثم براى آن حضرت مطرح مى كند آزمايش كند، همسر او (امّ الفضل) را در اختيار او نگذارد. بلكه بنا بر متونى كه در دست ما است، خود مأمون به عباسيان پيشنهاد كرد تا امام جواد عليه‌السلام را آزمايش كنند.

و از بعضى نصوص تاريخى استفاده مى شود كه اگر خود مأمون مسأله امتحان امام عليه‌السلام را نزد عبّاسيان مطرح نمى كرد و آنان را تحريك نمى كرد، خود آنها جرأت اينكه چنين پيشنهادى بكنند و از او بخواهند امام عليه‌السلام را نخست بيازمايد را، نداشتند.

پيش از آنكه به تحليل و بررسى اين امتحان، كه در نوع خود حادثه اى بى نظير است بپردازيم، مناسب مى بينيم اوّل خلاصه اى از آن ماجرا يا دست كم قسمت هايى از آن را نقل كنيم: متن تاريخى مى گويد: زمانى كه مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به زوجيّت ابو جعفر عليه‌السلام درآورد، عباسيان به او گفتند:

آيا دختر و نورديده ات را به كودكى مى دهى كه تفقّه و علم به دين خدا پيدا نكرده و حلال و حرام دين و واجب و مستحب آن را نمى شناسد؟ - در آن زمان امام جواد عليه‌السلام نُه سال داشته است- چه مى شود اگر صبر كنى تا ادب بياموزد و قرآن بخواند و حلال و حرام را بشناسد؟!.

مأمون گفت: او فقيه تر از شما است و به خدا و رسول او و سنّت و احكام دين داناتر است. و قرآن خوان تر از شما و داناتر به آيات محكم و متشابه، ناسخ و منسوخ، ظاهر و باطن، خاص و عام و تنزيل و تأويل قرآن مى باشد. پس از او پرسش كنيد، اگر همانطورى كه شما مى گوئيد بود، سخن شما را مى پذيرم.

در نقل ديگرى آمده است كه مأمون با آنان گفت: «واى بر شما! من از شما بهتر اين جوان را مى شناسم... تا آنجا كه گفت: اگر خواستيد او را آزمايش كنيد تا آنچه من درباره او گفتم برايتان روشن شود».

در متن ديگرى آمده است كه پس از آنكه عباسيان به مأمون گفتند او كودك و خردسال است، به آنان گفت: «گويا شما در سخن من ترديد داريد. اگر خواستيد او را بيازماييد يا كسى را براى آزمايش او بياوريد، آنگاه سرزنش كنيد يا پوزش بطلبيد».

گفتند: آيا ما را در اين مورد آزاد مى گذارى؟

گفت: آرى

گفتند: پس پيش روى تو كسى، از امورى از مسائل شريعت از او مى پرسد، اگر از عهده جواب صحيح برآمد، درباره كار او اعتراضى نخواهيم داشت و براى خاص و عام، استوارى رأى اميرالمؤمنين آشكار مى گردد. و اگر از عهده بر نيامد سخن ما مقدّم، و اميرالمؤمنين عذرى نخواهد داشت.

مأمون به آنان گفت: با شما، هر وقت خواستيد چنين كنيد.

سپس روايات تاريخى، تطميع يحيى بن اكثم با تحفه ها و هدايا، توسط عبّاسيان را براى اينكه با يك مسأله فقهى كه ابو جعفر عليه‌السلام جواب آن را نداند، به او نارو و نيرنگ بزند. ياد مى كند و آنگاه، پرسش او را از امام در حضور خواصّ دولتى و بزرگان و اميران و درباريان و فرماندهان نقل مى كند.

سپس، جواب آن حضرت عليه‌السلام را كه جواب دقيق و همه جانبه اى بود كه هيچ كس، حتى خود پرسش كننده انتظار شنيدن چنين جوابى را نداشت، و به طورى بود كه يحيى بن اكثم از خود بى خود شد، درمانده گشت و در كار خود حيران ماند، نقل كرده است.

در روايتى كه در «احتجاج» و جز آن نقل گرديده، آمده است: «ابو جعفر عليه‌السلام كه نُه سال و چند ماه داشت به مجلس درآمد و بين دو بالشى كه قبلاً گذاشته شده بود نشست و يحيى بن اكثم پيش روى آن حضرت نشست و افراد ديگرى هر كدام در جاى خود قرار گرفتند و مأمون نيز روى تشكى كنار تشك امام عليه‌السلام نشسته بود.

يحيى بن اكثم رو به مأمون گفت: اى اميرالمؤمنين، آيا اجازه مى دهى از ابى جعفر مسأله اى بپرسم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بطلب.

پس يحيى رو به امام عليه‌السلام كرده گفت: فدايت گردم، آيا اجازه مى دهى مسأله اى سؤال كنم؟

ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: اگر مى خواهى بپرس.

سپس يحيى گفت: فدايت شوم، چه مى گويى در مورد شخصى كه در حال احرام شكارى را بكشد؟

ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: آيا در حِلّ (خارج از محدوده حرم) كشته است يا در حرم؟ عالم به حكم حرمت صيد در حال احرام بوده يا جاهل؟ عمداً كشته يا به خطا؟ شخص مُحرم آزاد بوده يا برده؟ صغير بوده يا كبير؟ براى اوّلين بار چنين كارى كرده يا براى چندمين بار؟ شكار او از پرندگان بوده يا غير پرنده؟ از حيوانات كوچك بوده يا بزرگ؟ باز هم از انجام چنين كارى ابا ندارد يا از كرده خود پشيمان است؟ در شب شكار كرده يا در روز؟ در احرام عمره بوده يا احرام حجّ؟!.

يحيى بن اكثم متحيّر شد و آثار ناتوانى و زبونى در جهره اش آشكار گرديد و زبانش به لكنت افتاد به طورى كه حاضران در مجلس ناتوانى او را در مقابل آن حضرت فهميدند.

مأمون گفت: خداى را بر اين نعمت سپاسگزارم كه آنچه من انديشيده بودم همان شد. سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آيا اكنون آنچه را كه نمى پذيرفتيد دانستيد؟

سپس رو به ابو جعفر عليه‌السلام كرده گفت: اى ابو جعفر، آيا براى خود خواستگارى مى كنى؟ بعد از آن، روايت خواستگارى امام و تزويج مأمون دخترش را به آن حضرت متذكّر مى شود تا آنجا كه مى گويد: چون (مجلس تمام شد و) مردم پراكنده گشتند و جز نزديكان كسى در مجلس نماند، مأمون رو به امام جواد عليه‌السلام كرد و گفت: قربانت گردم خوبست احكام هر يك از فروضى را كه در مورد كشتن صيد در حال احرام تفصيل داديد بيان كنيد تا استفاده كنيم.

ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: بلى، اگر شخص محرم در حِلّ (خارج حرم) شكارى بكشد و شكار از پرندگان بزرگ باشد كفّاره اش يك گوسفند است و اگر در حرم بكشد كفّاره اش دو برابر است.

و اگر جوجه پرنده اى را در حِلّ بكشد كفّاره اش يك برّه است كه تازه از شير گرفته شده است و اگر در حرم آن را بكشد هم برّه و هم قيمت آن جوجه را بايد بدهد و اگر شكار از حيوانات وحشى باشد، چنانچه گورخر باشد كفاره اش يك گاو است و اگر شتر مرغ باشد كفّاره اش يك شتر است و اگر آهو باشد يك گوسفند است و اگر هر يك از اينها را در حرم بكشد كفاره اش دو برابر مى شود بدان قربانى كه به كعبه برسد.

و اگر شخص محرم كارى بكند كه قربانى بر او واجب شود، اگر در احرام حجّ باشد قربانى را در منى ذبح كند و اگر در احرام عمره باشد آن را در مكّه قربانى كند. و كفّاره شكار براى عالم و جاهل به حكم يكسان است و در صورت عمد (علاوه بر كفّاره) گناه نيز كرده ولى در صورت خطا گناه از او برداشته شده.

كفّاره شخص آزاد بر عهده خود او است و كفّاره بنده برگردن صاحب او است و بر صغير كفّاره نيست ولى بر كبير واجب است. و عذاب آخرت از كسى كه از كرده اش پشيمان است برداشته مى شود ولى آنكه پشيمان نيست كيفر خواهد شد.

مأمون گفت: احسنت اى ابا جعفر، خدا به تو نيكى كند. حال خوب است شما نيز از يحيى بن اكثم سؤالى بكنى همانطور كه او از شما پرسيد. پس ابو جعفر عليه‌السلام به يحيى فرمود: بپرسم؟

يحيى گفت: اختيار با شما فدايت شوم اگر توانستم پاسخ مى گويم وگرنه از شما بهره مند مى شوم.

پس ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: به من بگو در مورد مردى كه در بامداد به زنى نگاه مى كند و آن نگاه حرام است و چون روز بالا مى آيد بر او حلال شود، و چون ظهر شود باز بر او حرام مى شود و چون وقت عصر مى رسد بر او حلال مى گردد و چون آفتاب غروب كند بر او حرام شود و چون وقت عشأ شود بر او حلال شود و چون شب به نيم رسد بر او حرام شود و به هنگام طلوع فجر بر وى حلال گردد؟ اين چگونه زنى است و با چه چيز حلال و حرام مى شود؟

يحيى بدو گفت: نه به خدا قسم، من به پاسخ اين پرسش راه نمى برم و جهت حرام و حلال شدن آن زن را نمى دانم اگر صلاح بدانيد با جواب آن ما را بهره مند سازيد.

پس ابو جعفر عليه‌السلام، فرمود: اين زنى است كه كنيز مردى بوده و بامداد، مرد بيگانه ديگرى به او نگاه كرد و آن نگاه حرام بود و چون روز بالا آمد او را از آقايش خريد و بر او حلال شد و چون ظهر شد او را آزاد كرد، پس بر او حرام گرديد و چون عصر شد او را به نكاح خود درآورد و بر او حلال شد و به هنگام مغرب او را ظهار كرد (87) و بر او حرام شد و موقع عشأ كفّاره ظهار داد و بر او حلال شد و چون نيمه شب شد او را يك طلاق داد و بر او حرام شد و به هنگام طلوع فجر رجوع كرد و زن بر او حلال گشت.

مأمون گفت: «واى بر شما آيا نمى دانيد كه اين اهل بيت از اين خلق نيستند؟

آيا ندانسته ايد كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعوت خود را با فراخواندن اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام كه در آن هنگام ده ساله بود، آغاز كرد و اسلام او را پذيرفت و بدان براى او حكم نمود و كس ديگرى را در آن سنّ دعوت نفرمود؟. و با حسن و حسين عليهما‌السلام در زمانى كه كودك بودند و كمتر از شش سال سن داشتند بيعت كرد و با هيچ كودكى غير آن دو بيعت نكرد؟

آيا ويژگى و فضيلت اين قوم را نمى دانيد؟ و نمى دانيد كه اين دودمان، دودمانى است كه بعضى از ايشان از بعض ديگر است (همه يك نور هستند) و درباره آخرين ايشان همان جارى است كه درباره نخستين ايشان جارى است؟ گفت: راست گفتى اى اميرالمؤمنين.

و در پايان آورده است كه (بعد از جواب امام عليه‌السلام) مأمون رو به افراد خاندان خود كه از تزويج دخترش به امام اظهار ناخشنودى كرده بودند، كرد و گفت: آيا در ميان شما كسى هست كه همچون اين جواب، سخنى و جوابى بگويد؟! گفتند نه به خدا قسم، نه ما و نه قاضى، احدى سخنى ندارد اى اميرالمؤمنين تو به او از ما داناتر بودى.

روايت مى گويد: مأمون دختر خود را در همان مجلس به امام عليه‌السلام تزوير كرد.(88) امّا انتقال او به امام عليه‌السلام، در سال 215 ه'.ق، در «تكريت» صورت گرفته است. ابوالفضل احمد بن ابى طاهر كاتب گفته است:

«روز پنجشنبه، شش روز به آخر ماه محرّم سال 215كه روز بيست و چهارم آذار بود،(89) اميرالمؤمنين به هنگام ظهر از «شماسيه» به «بردان» رفت و سپس به سوى تكريت حركت كرد. در همان سال، ماه صفر، شب جمعه اى، محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين ابن على بن ابى طالب، از مدينه وارد بغداد گشت.

پس از بغداد خارج شد تا اينكه در تكريت اميرالمؤمنين را ديدار كرد. پس اميرالمؤمنين به او هديه داد و دستور داد دخترش كه همسر او بود بر او وارد شود، پس در خانه احمد بن يوسف كه در كنار رود دجله بود، همسرش براى او آورده شد و او در آن خانه اقامت داشت تا اينكه در ايّام حج با اهل و عيال به مكّه رفت، سپس به منزل خود در مدينه رفته در آن اقامت گزيد...»(90)

## شكل، و محتواى سياسى اين رويداد

مأمون مقام ائمّه عليه‌السلام و منزلت ايشان را مى شناخت و مى دانست كه حق با آنان است و نه با ديگران، آگاه بود از اينكه آن حضرات امامان هدايت و رشته محكم الهى و حجّت خدا بر مردم دنيا هستند و مى دانست كه اين همه اوصاف به تصريح پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، تأييد قرآن كريم ثابت گرديده است.

و نيز مى دانست كه ايشان، داناترين، پارساترين، خداپرست ترين، كامل ترين و با فضيلت ترين مردم روى زمين مى باشند.

با اين حال، او براى خاموش كردن نور حق و نابود ساختن آثار و نشانه هاى آن از هر راه و وسيله اى، كوشش مى كند.

و اكنون كه مى بيند امام از اهل بيت عليه‌السلام، خرد سال است و احتمال مى دهد كه نتوانسته باشد از پدرش، كه جز مدّتى ناچيز با او زندگى نكرد، علم و معرفت فرا گرفته باشد. يا اينكه دست كم، گمان مى كند كه او در سطحى نباشد كه بتواند مسائل دقيق و مشكل علمى را بفهمد.

بنابراين، مى بايست به تجربه اى كوچك در اين زمينه دست بزند. و چنين هم شد. چرا كه مى بينيم خود او از عباسيان مى خواهد كه ابو جعفر عليه‌السلام را بيازمايند و در عين حال، خود را مطمئن به توانائى آن حضرت عليه‌السلام به جواب دادن به سؤالات آنان، على رغم خردساليش، نشان مى دهد.

مأمون، با اين تظاهر به اطمينان، علاوه بر اينكه عبّاسيان را تحريك مى كرد و بر پافشارى آنان در مورد ساقط نمودن امام عليه‌السلام و كوبيدن شخصيّت او، مى افزود، خود را نيز از مسؤوليّت مستقيم چنين رويدادى با هر نتيجه و پى آمدى، بر كنار ساخته و در صورتى كه نتيجه اين آزمون ناخوشايند او باشد، فرصت و بهانه به دست مى آورد تا به خط مشى خود كه محاصره امام عليه‌السلام با مأموران مراقبت، و كنترل حركات و سكنات او ادامه دهد، تا اينكه براى وارد آوردن ضربه آخر، كه تصفيه فيزيكى امام عليه‌السلام بود، فرصت مناسب به دست آورد، و در شرائط مقتضى، آن را به اجرأ آورد.

گذشته از تمام اينها، مأمون با اتّخاذ اين شيوه، فرصت را براى استفاده از روش هاى ديگر، به منظور كوبيدن و ساقط كردن شخصيّت امام عليه‌السلام، محفوظ نگاه مى داشت، به زودى به آن روش هاى ديگر اشاره مى شود ان شأ الله.

مأمون، كسى است كه به آن همه نيرنگ و توطئه، در مقابل امام رضا عليه‌السلام دست زد تا اينكه بالأخره به شيوه اى كه كمترين وصف آن اين است كه بگوئيم روش ترسويان و ناتوانان، دست يازيد و ناجوانمردانه امام را به شهادت رسانيد، اين مأمونى كه اكنون در مورد امام جواد عليه‌السلام طرح و نقشه مى ريزد، همان مأمون است.

بلكه حالا در تعقيب خطّ مشى مزوّرانه خود با هدف پايان دادن به «امامت» و «امام» كه همچنان آن را خطر جدّى كه هستى و آينده حكومت خود و پدرزادگان عباسى اش را تهديد مى كرد مى ديد، مصرتر شده بيشتر پافشارى مى كند.

و ما در متون موجود، شاهدى بر اينكه مأمون، يك شبه عوض شده، تقوا پيشه و معتقد به امامت ائمّه عليهم‌السلام و مصمّم به اظهار و اشاعه علوم و معارف آنان كه خداوند متعال ايشان را بدان اختصاص داده است، شده باشد، نمى يابيم.

امّا در مورد اقدام مأمون به تزويج دخترش ام الفضل براى امام جواد عليه‌السلام (91)، و تظاهر به دوستى و احترام آن حضرت، اين رفتار بيش از آن چيزى نيست كه پيش از او، در مورد پدرش امام رضا عليه‌السلام انجام داده بود و دخترش را به همسرى آن حضرت درآورده و به اظهار احترام و تعظيم او مى پرداخت تا آنجا كه براى ولايت عهدهى او بيعت گرفت، همانطور كه آن اقدامات و اعمال قطعاً و يقيناً از روى زيركى و تزوير و سؤ نيّت بوده است، در اين مورد نيز بايد همينطور باشد، به خصوص كه دلائل و توجيهات براى ادامه آن مكر و فريب ها همچنان وجود دارد.

يكى از قرائن و شواهد اينكه ماجراى آزمودن امام عليه‌السلام، از نقشه ها و نيرنگ هاى مأمون بوده است - و «مكربد، جز در مكّار كارگر نمى افتد» همانطور كه در عمل چنين شد- اين است كه خود او نيز به يحيى بن اكثم گفت: نزد ابو جعفر، محمد بن الرّضا عليهما‌السلام مسأله اى عنوان كن كه در آن محكوم و ساكتش كنى... پس يحيى گفت: اى ابو جعفر، چه مى گويى درباره مردى كه با زنى زنا كرده، آيا مى تواند با او ازدواج كند؟

امام عليه‌السلام فرمود: او را رها مى كند تا استبرأ شود(92)... تا اينكه روايت مى گويد: پس يحيى از سخن بازماند(9٣).

اين به اين معنى است كه خود مأمون در صدد بوده است تا امام عليه‌السلام، اگر چه در يك مسأله درمانده و محكوم شود، چنانچه پيشتر - چنانچه توضيح داديم- در مورد پدرش امام رضا عليه‌السلام نيز مأمون چنين مقصدى داشت.

در هر صورت. پيش بينى ها، چه پيش بينى مأمون و يا پيش بينى پدرزادگان عباسى اش، در اين جهت بود كه معتقد بودند، يا لااقلّ احتمال مى دادند كه كودكى در اين سنين - هر چند در قضيّه شكار باز، به حقيقت لب گشود، و شايد آن يكى مورد تيرى به تاريكى بوده يا اينكه همانطور كه در همان جواب بدان اشاره كرد در آن مورد از پدرانش خبرى به او رسيده بوده است - نمى تواند به مسائل پيچيده و مشكل جواب بدهد.

زيرا- به نظر آنان- بعيد بود كه آن حضرت عليه‌السلام در مدّت ناچيزى كه در كنار پدرش زندگى كرد علوم و معارف كافى كسب كرده باشد، چون از يك طرف آن مدّت بسيار ناچيز بوده و از طرف ديگر بنا بر عادت، و طبق معمول كودكى چون او، قادر به فرا گرفتن همه علوم و معارف نبود.

بنابراين اين، چرا فرصت به دست آمده را براى وارد ساختن ضربه شكننده و تعيين كننده و نهائى غنيمت نشمارند؟

زمانى كه يحيى بن اكثم پاره اى از مسائل مشكل و پيچيده اش را در حضور بزرگان و فرماندهان و درباريان و ديگران، براى اين امام خردسال مطرح سازد و او از جواب و حلّ مسائل عاجز گردد، به زودى براى همه مردم آشكار مى شود كه امام شيعه و رهبر آنان، كودك خردسالى است كه درك ندارد و چيزى نمى داند، و آنچه شيعيان درباره امامان خود ادّعا مى كنند، بى پايه، بى دوام و عارى از حقيقت و دور از واقعيّت است.

آرى، اين رويداد به شكلى دقيق و جالب، طرح ريزى شده بود، به گونه اى كه به مأمون، فرصت و بهانه بدهد تا از تسليم همسر امام جواد عليه‌السلام (امّ الفضل) به او، امتناع ورزد، همسرى كه از سالها پيش او را براى آن حضرت عقد كرده يا حدّاقل در يك محفل عمومى او را برايش نامزد نموده است، حادثه نادرى كه در سرتاسر كشور اسلامى كسى نماند مگر آنكه با آگاهى از آن متعجّب شده و با منتهاى دقّت و حساسيّت، اخبار مربوط به آن را پى گيرى كرد.

هنگامى كه مأمون توانست بهانه اى براى خوددارى از تسليم همسر اين مردى كه نيمى از امّت اسلامى به امامت او معتقدند، به او بيابد، اين خيلى زود بين مردم در همه جا منتشر مى گردد و در همه محافل و مجالس مى گويند: همسر امام شيعه را به او ندادند.

به خصوص كه همسر امام عليه‌السلام دختر بزرگترين مرد در عالم اسلامى است كه مردم به آنچه براى او اتفاق مى افتد و او انجام مى دهد، توجّه و اهتمام دارند و دستگاه هاى تبليغاتى و شهرت اندوزى در دست او است، و مى توانند به سرعت در سطح وسيع اين خبر را منتشر سازند علّت آن را ناتوانى و جهل امام در مورد بزرگ ترين چيزى كه براى خود ادّعا مى كند و تمامى پيروان و دوستدارانش براى او مدّعى هستند (علم خاص)، اعلام بكنند، ولى.

ولى پاسخ هاى همه جانبه، دقيق و قاطع امام عليه‌السلام به مسائل مطرح شده، بر مأمون و پدرزادگانش راه را بست و جريان امور را در جهت مخالف خواست و مصلحتشان و متضادّ با آرزوها و اميال آنان به گردش انداخت.

مردم و حتى در ميان غير شيعيان، از نخستين لحظات مقاصد سؤ حكومت را درك مى كردند و مى دانستند كه حكومت در انديشه نابودى امام و خلاص شدن از او است. حتّى در آغاز نمايش ازدواج به اين مقاصد آگاهى داشتند. حسين بن محمّد از معلّى بن محمّد از محمد بن على از محمّد بن حمزه هاشمى از على بن محمّد يا محمد بن على هاشمى روايت مى كند كه گفت:

«بامداد شبى كه ابو جعفر عليه‌السلام با دختر مأمون عروسى كرد بر آن حضرت وارد شدم و در آن بامداد من اوّلين كس بودم كه بر او وارد شدم. و من در شب دوائى خورده بودم (و بر اثر آن) عطش بر من عارض شده بود ولى نمى خواستم آب بخواهم. پس ابو جعفر عليه‌السلام در روى من نگاهى كرد و فرمود: گمان مى كنم تشنه هستى؟

گفتم آرى

فرمود: اى غلام براى ما آب بياور.

پس من پيش خود گفتم الاّن آب زهر آلودى برايش مى آورند تا بدان مسمومش كنند و بدين جهت غمناك شدم. غلام آمد و آب آورد.

حضرتش لبخندى به روى من زد و به غلام فرمود آب را به من بده، پس از آن آب نوشيد و سپس آب را به من داد و من نوشيدم و زمانى دراز نزد او نشستم، دوباره تشنه شدم، و نخواستم آب طلب كنم. پس او به همان نحو كه پيشتر رفتار كرده بود رفتار كرد و آب خواست.

چون غلام آمد و ظرف آب را آورد، باز من آنچه را كه به ذهنم خطور كرده بود با خود گفتم و او ظرف آب را خود گرفت و نوشيد و سپس به من داد و لبخندى برويم زد».

محمدبن حمزه گفت: بعد از نقل اين ماجرا محمدبن على هاشمى به من گفت به خدا قسم، همانطور كه رافضى ها(شيعان) مى گويند من يقين دارم ابوجعفر از آنچه در دلها مى گذرد آگاه است.(94)

## تلاش هاى مذبوحانه ديگر

زمانى كه مأمون خواست تلاش هاى خود را براى شكست «امامت» از راه تهى جلوه دادن آن از محتواى علمى، در تلاشى كه با درخواست از يحيى بن اكثم كه امام عليه‌السلام را در يك مسأله محكوم و مجاب كند، به عمل آورد، تكرار كند، امام عليه‌السلام را مجهّز به جواب قاطع و برهان ساطع يافت. تو گويى امام عليه‌السلام با تبسّمى تلخ و سخريّه آميز، اين زبان حال را دارد:

«اگر عقرب به سوى ما بازگردد، ما نيز به سوى او باز مى گرديم. و كفش براى آن آماده است» (95). و در ماجرايى ديگر نيز، يحيى بن اكثم، در حضور جمع بسيارى از آن جمله مأمون (96)، به طرح سؤالاتى مربوط به مناقب ابوبكر و عمر، از امام عليه‌السلام، اقدام مى كند. و ما معتقديم كه اگر او به رضايت مأمون و موافقت او با اين امر، علم و يقين نداشت، جرأت اينكه در حضور مأمون به چنين اقدامى دست بزند نداشت. قضيه از اين قرار است:

نقل شده است كه مأمون بعد از آنكه دخترش امّ الفضل را به نكاح ابو جعفر جواد عليه‌السلام درآورد، در مجلسى كه ابو جعفر عليه‌السلام و يحيى بن اكثم و جماعتى بسيار بودند، حضور داشت، يحيى بن اكثم به ابو جعفر عليه‌السلام گفت: «يابن رسول الله چه مى گوئى در مورد خبرى كه روايت شده كه «جبرئيل عليه‌السلام بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و عرض كرد: خدا سلامت مى رساند و به تو مى گويد: من از ابوبكر راضى هستم از او بپرس كه آيا او هم از من راضى هست؟».

ابو جعفر گفت: من منكر فضيلت ابوبكر نيستم ولى كسى كه اين خبر را نقل مى كند لازم است خبر ديگرى را اخذ كند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجْ الوداع فرمود: «كسانى كه بر من دروغ مى بندند بسيار شده اند

و بعد از من نيز بسيار خواهند شد، هر كس بر من دروغ ببندد، جايگاه او از آتش پر مى شود، پس چون حديث از من براى شما نقل شد، آن را بر كتاب خدا و سنّت من عرضه كنيد، آنچه كه موافق كتاب خدا و سنّت من بود بگيريد و آنچه را كه مخالف كتاب و سنّت من بود رها كنيد».

و اين خبر (درباره ابوبكر) با كتاب خدا سازگار نيست. خداوند فرموده است: «ما انسان را آفريديم و مى دانيم در دلش چه چيز مى گذرد و ما از رگ گردن به او نزديك تريم - سوره ق، آيه 16». پس آيا خشنودى و ناخشنودى ابوبكر بر خداى عزّ و جلّ پوشيده و مجهول بوده است تا از آن پرسيده باشد؟!

اين عقلاً محال است.

سپس يحيى بن اكثم گفت: و روايت شده است كه: «مثل ابوبكر و عمر در زمين مانند مثل جبرئيل و ميكائيل است در آسمان».

ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: در اين نيز بايد دقّت شود، چرا كه جبرئيل و ميكائيل دو ملائكه مقرب هستند كه هرگز گناهى از آن دو سر نزده و يك لحظه نيز از دائره طاعت خارج نشده اند، ولى ابوبكر و عمر به خداى عزّ و جلّ شرك ورزيده اند، هر چند بعد از دوران شرك اسلام آوردند، ولى بيشتر دوران زندگى شان را در شرك بسر برده اند، پس محال است كه اين دو به آن دو تشبيه شوند.

يحيى گفت: و نيز روايت شده كه: «ابوبكر و عمر دو آقاى پيران بهشند» در اين باره چه مى گوئى؟ آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اين خبر نيز غير ممكن است زيرا تمامى بهشتيان جوان هستند و پيرى در ميان آنان نيست. اين خبر را بنواميّه در مقابل خبرى (صحيح و مشهور) كه از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه فرمود: «حسن و حسين دو آقاى اهل بهشتند» جعل كرده اند.

پس يحيى گفت: و روايت شده كه «عمر بن خطّاب چراغ اهل بهشت است»؟.

ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: اين نيز محال است. زيرا در بهشت ملائكه مقرّب خدا، آدم، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همه انبيأ و مرسلين حضور دارند. چطور بهشت به نور هيچيك از آنان روشن نمى شود ولى به نور عمر روشن مى شود؟!.

يحيى گفت: و روايت شده كه: «سكينْ» به زبان عمر سخن مى گويد.

فرمود: من منكر فضائل عمر نيستم ولى ابوبكر افضل از عمر بود و هموبالاى منبر گفت: «من شيطانى دارم كه مرا منحرف مى كند، هرگاه از راه راست منحرف شدم مرا استوار سازيد».

يحيى گفت: و روايت شده كه: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اگر من به پيامبرى مبعوث نمى شدم عمر مبعوث مى شد»؟

فرمود: كتاب خدا از اين خبر راست تر است. خداى تعالى مى فرمايد: «و آنگاه كه از پيامبران پيمان گرفتيم و از تو و از نوح - احزاب، 7» پس خداوند از پيامبران پيمان گرفته است پس چگونه پيمان خود را عوض مى كند؟!

و هيچ يك از انبيأ به اندازه چشم بر هم زدنى به خدا شرك نورزيده اند، پس چگونه خدا كسى را به پيامبرى مبعوث كند كه به خدا شرك ورزيده و بيشتر روزگار خود را با شرك به خدا گذرانده است. و نيز پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «در حالى كه آدم بين روح و جسد بود (هنوز آفريده نشده بود) من پيامبر شدم».

يحيى گفت: و روايت شده كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هرگز وحى از من قطع نشد مگر آنكه گمان بردم كه بر آل خطّاب نازل شده است - يعنى اگر وحى بر من نازل نمى شد بر آل خطاب نازل مى شد-».

ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: اين نيز محال است: زيرا جايز نيست كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نبوّت خود شك كرده باشد، خداى تعالى فرمود: «خدا از ملائكه و از مردم پيامبرانى بر مى گزيند - حجّ، 75» پس چگونه ممن است كه نبوّت از كسى كه خدايش برگزيده به كسى كه به خدا شرك ورزيده منتقل شود؟!

يحيى گفت: روايت شده كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «اگر عذاب فرود مى آمد كسى جز عمر از آن نجات نمى يافت».

حضرتش عليه‌السلام فرمود: اين هم محال است، زيرا خداى تعالى مى گويد: «خداوند آنان را عذاب نمى كند در حالى كه تو در ميان آنان هستى و خداوند آنان را عذاب نمى كند تا زمانى كه از خداوند طلب بخشش مى كنند - انفال، ٣٣» پس خداى سبحان خبر داده است كه تا زمانى كه پيغمبر در ميان آنان است و تا زمانى كه استغفار مى كنند ايشان را عذاب نمى كند».

طبيعى بود كه اگر امام عليه‌السلام در جواب به آن سؤالات، آن كرامات و فضائلى را كه به ابوبكر و عمر نسبت داده مى شود بپذيرد، شيعيان و پيروان او دچار شك و ترديد مى شوند، زيرا يقيناً اين خلاف آن چيزى است كه تاكنون از خود آن حضرت و از پدران او عليهم‌السلام فرا گرفته اند و شناخته اند و مخالف چيزى است كه در اين مورد براى آنان ثابت شده است. بنابراين به زودى تناقضى آشكار بين امام با شيعيانش پديد مى آمد.

و اگر آن كرامات انتسابى را منكر شود و ردّ كند، عامّه مردم و پيروان فرقه هاى ديگر، و شايد به تحريكات پشت پرده خود مأمون- عليه او مى شورند و در چنين شرايطى، ديگر مردم به اينكه امام از موقعيّتى كه حكومت به ناچار او را در آن موقعيّت و مكانت قرار داده است، بر كنار شود راضى نمى شوند و اقدامات شديد تر و مهم ترى را نه فقط عليه شخص امام جواد عليه‌السلام بلكه عليه تمامى پيروان و دوستان او در همه جا خواستار مى گردند.

ولى مى بينيم كه امام عليه‌السلام در جواب هايش به آن پرسش ها، از يك سو توانست خطّ صحيح خود را حفظ كند. و از طرف ديگر، در مورد امور مطرح شده، رأى صحيح خود را ارائه دهد. و نيز توانست راه را بر بروز هرگونه تشنّج غير مسؤولانه، چه در سطح عموم مردم و چه در سطح اهل علم و معرفت، آنانكه در اين مسائل، مخالف رأى اويند، بست.

علاوه بر اينها هيچ فرصتى را براى بهره بردارى مغرضانه، از سوى كسانى كه مترصّد چنين فرصتى بودند، و شخص مأمون در رأس آنان بود، باقى نگذاشت.

چرا كه آن حضرت عليه الصلاْ و السّلام، مسأله را به صورت علمى و دور از هيجان، و متكّى بر منطق و برهان، به گونه اى كه براى احدى راه گريز نماند، مطرح نمود. و بيانات خود را با رعايت ادب و استحكام سخن و روانى و ساده گوئى و با شرح صدر و خوى نيكو ادا كرد.

## ملاحظاتى داراى اهميّت

ما، از مناظرات علمى اى كه مأمون در زمان امام رضا عليه‌السلام بدان اهتمام فوق العاده داشت، بعد از آن زمان، جز اين سه قضيّه اى كه پيشتر بدان اشاره شد و با تحريك گاه پنهان و گاه آشكار مأمون، بين يحيى بن اكثم و امام جواد عليه‌السلام گذشت، اثرى نمى بينيم.

يك باره و به طور ناگهانى، و از بيخ و بن، علاقه مأمون به گردآوردن علمأ و بر پا نمودن مجالس مناظره با ائمّه عليه‌السلام، از ميان رفت! منزّه است خدائى كه از سرائر و ضمائر با خبر است!

«وَ عَلاّم الغيوب و ستّار العيوب و كاشف الكروب» است!!

## گاهى، سراب مى فريبد

بعد از آنچه گفته شد، دانستيم كه سخن آن كه گفته است:

«منظور مأمون از بر پا ساختن مجالس مناظره با امام رضا عليه‌السلام اين بود كه موقعيّت او را متزلزل و او را ساقط كند، ولى منظور او از ترتيب دادن مناظره با امام ابو جعفر عليه‌السلام اين بوده است كه علم و فضل او نزد همگان آشكار گردد(97)...».

-اين سخن- بر پايه اى قوى و اساسى محكم، متّكى نيست. چون مأمون، همان مأمون بود و تغيير و تبدّلى نيافته بود تا روزى شيطان و روز ديگر انسان شده باشد. بلكه در هر دو زمان يكى از آن دو بود. و وقايع و حوادثى كه پيشتر و بعدها پيش آمد، ثابت كرد كه كدام يك (انسان يا شيطان) بوده است!!.

به هر حال ظاهر حال مأمون، بسيارى از صاحبان علم و فضيلت را فريب داده، گمان كرده اند كه او حقيقتاً امام جواد عليه‌السلام را اكرام و تعظيم مى كرده و به فضل و علم او معتقد بوده و او را دوست مى داشته است(98).

## مولود پر خير و بركت

على رغم آن همه تلاش ها و كوشش هايى كه در هر مناسبتى به منظور كوبيدن شخصيّت امام جواد عليه‌السلام به عمل مى آمد، تا آنجا كه گفته اند:

«مأمون، درباره ابو جعفر عليه‌السلام دست به هر حيله اى زد، ولى به هيچ نتيجه اى نرسيد»(99).

آرى، على رغم اين همه تلاش، مأمون راه به جايى نبرد. و امام عليه‌السلام، عظمت و نفوذ بيشترى مى يافت، و به گونه اى كه براى نظام حاكم، كه زمام امور را در دست داشت، هراس آور بود، ريشه مى دوانيد... و به بهترين وجه ممكن، امّت و امامت را از آن گرداب سخت و هولناكى كه با آن روبرو شده بود، عبور داد. پايه هاى دين را مستحكم نمود، حجّت و برهان اقامه كرد و راه را براى شبروان روشن ساخت. و به صورت كامل و آشكار سخن پدرش امام رضا عليه‌السلام را درباره او كه فرمود:

«اين مولودى است كه در اسلام پرخيز و بركت تر از او زائيده نشده است» (100) مجسمّ نمود در متنى ديگر، فرمود:

«اين نو رسيده، آن است كه براى شيعيان ما، از او با بركت تر مولودى زاده نشده است» (101) و در زيارت آن حضرت عليه‌السلام مى خوانيم:

هادى امّت، وارث ائمّه، گنج رحمت، سر چشمه حكمت، قائد بركت، همتاى قرآن در وجوب اطاعت، در شمار اوصيأ در اخلاص و عبادت. راهنماى به سوى تو، آنكه او را پرچم و نشانه براى بندگانت، و بيانگر كتاب خودت و حاكم به امرت، و ياور دينت و حجّت بر خلقت، و نورى كه بدان تاريكى ها شكافته شود، و پيشوايى كه بدان به هدايت رسيده شود، و واسطه اى كه بدو به بهشت راه برده شود، قرار دادى» (102).

آرى، همچنان كار امام بالا مى گرفت و ستاره اش مى درخشيد، تا آنكه - با اين كه خردسال بود- انگشت نما شده، موافق و مخالف و دوست و دشمن به علم و فضل او معترف شدند.

و چه بسا همان مجالس و محافلى كه حكومت در بر پايى آن نقش داشت، سهم بسيارى در آشكار شدن فضل او و در بلند آوازه شدنش داشت.

كسى كه به حادثه تزويج دختر مأمون به امام عليه‌السلام بنگرد، با تمجيد و ثناى بسيارى درباره او مواجه مى شود، با اينكه آن حضرت در آن زمان هفت ساله بود.

گفته اند: «او را به دامادى انتخاب كرد، زيرا با كمى سنّ، او جهت علم و معرفت و حلم برجسته ترين اهل فضل بود...» و «به خاطر اينكه با كمى سنّ، فضل و علم از خود نشان داد و كمال عظمت و روشنى برهان او را ديد، همچنان شيفته او بود». (10٣)

و سبط بن جوزى مى گويد: «در علم و تقوا و زهد و بخشش، بر روش پدرش بود». (104)

چنانچه جاحظ معتزلى عثمانى، كه از راه على عليه‌السلام و اهل بيتش منحرف بود و در بصره مى زيست، و يد طولائى در علم داشت و داراى اطّلاعات سرشارى بود و درباره بسيارى از علوم و فنون شايع در عصر خود، كتاب هايى نوشته و معاصر امام جواد عليه‌السلام و پس از او معاصر فرزندانش بوده است -اين جاحظ - امام جواد عليه‌السلام را در شمار ده تن از «طالبيوّنى» آورده است كه درباره آنان گفته است: «هر يك از آنان، عالم، زاهد، ناسك، شجاع، بخشنده، پاك و پاك نهادند، برخى از ايشان خليفه و برخى نامزد خلافت، هر يك متصّل به ديگرى تا ده تن. و ايشان عبارتند از: حسن بن على بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على. و چنين نسبى شريف و والا براى هيچ يك از خاندان هاى عرب و عجم نيست...» (105).

و على جلال حسينى گفته است: «با اينكه خردسال بود، در علم و فضل مبرّزترين اهل زمان خود شد».(106)

و محمود بن وهيب بغدادى حنفى گفته: «او وارث علم و فضل پدر، و در قدر و كمال بزرگترين برادران خود است» (107). و سخنان دانشمندان در اين زمينه بسيار است كه مجال براى نقل و تتبّع تمامى آنها نيست.(108)

به هر حال، امام عليه‌السلام مورد احترام و توجّه خاصّ و عام بود و دوستى و شيفتگى و شوق آنان به ديدن سيماى نورانى او آنچنان بود كه زمانى كه به خيابان هاى بغداد كه پايتخت بود وارد مى شد مردم از اطراف مى دويدند و به جاهاى مرتفع مى رفتند و مى ايستادند تا او را ببينند، به گونه اى كه ديدن او براى آنان رويدادى مهمّ به شمار مى رفت.

«قاسم بن عبدالرحمن- كه فردى زيدى بود- مى گويد: به بغداد رفتم، روزى ديدم مردم مى دوند و بر بلندى ها مى روند و مى ايستند، گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرّضا. گفتم به خدا قسم بايد او را ببينم. پس بر استرى سوار شد، من گفتم خدا لعنت كند معتقدين به امامت را كه مى گويند خدا پيروى از اين (كودك خردسال) را واجب كرده است. پس او به سوى من برگشت و گفت: اى قاسم بن عبدالرحمان، « (اَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتّبِعُهُ اِنّا اِذَنْ لَفى ضَلالٍ وَ سُعُرٍ) - آيا يكتن بشر از خودمان را پيروى كنيم؟ ما در اين هنگام در گمراهى و آتش خواهيم بود - سوره قمر، 24».

 پيش خود گفتم به خدا قسم ساحر است! باز به سوى من برگشت و گفت: « (أَ أُلْقِىَ الذّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا بَلْ هُوَ كَذّابٌ اَشِرٌ) - آيا در ميان ما ذكر (وحى) بر او فرود آمده؟ بلكه او دروغگويى برترى جوى است- سوره قمر، 25» در اين هنگام من از عقيده سابق خود برگشتم و به امامت معتقد گشتم و به اينكه او حجّت خدا است بر خلق گواهى داده معتقد شدم».(109)

مى توان ميزان عظمت امام جواد عليه‌السلام را از شدّت احترام و تعظيم عمومى پدرش، على بن جعفر الصّادق عليه‌السلام، نسبت به آن حضرت، دانست. و على بن جعفر، خود از علمأ بزرگ و محدثين شناخته شده بود.

حسين بن موسى بن جعفر عليهما‌السلام روايت مى كند كه در مدينه، نزد ابى جعفر (امام جواد عليه‌السلام) بودم، على بن جعفر نيز نزد آن حضرت بود، طبيب براى حجامت امام عليه‌السلام به وى نزديك شد، على بن جعفر برخاست و گفت: آقاى من، از من شروع كند تا من قبل از تو تيزى آهن را بچشم.

و چون ابو جعفر عليه‌السلام برخاست برود، على بن جعفر بلند شد و كفش هاى او را جفت كرد تا آن حضرت بپوشد.(110)

و از محمد بن حسن بن عمّار نقل شده كه گفت: دو سال نزد على بن جعفر بن محمّد، آنچه را كه او از برادرش (يعنى اباالحسن، موسى بن جعفر عليه‌السلام) شنيده بود، مى نوشتم، در آن ايّام روزى در مدينه نزد وى نشسته بودم، در اين هنگام ابو جعفر محمّد بن على الرّضا عليهما‌السلام وارد مسجد (مسجد النبّى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) شد. علىّ بن جعفر بدون كفش و ردأ از جا پريد و بر دست او بوسه زد و او را تعظيم نمود.

ابو جعفر عليه‌السلام به او گفت: عمو، بنشين، خداى تو را رحمت كند.

على بن جعفر گفت: آقاى من، چگونه بنشينم در حالى كه شما ايستاده ايد؟

پس چون على بن جعفر به مجلس خود بازگشت، اطرافيانش شروع به سرزنش او كردند و به او مى گفتند: تو عموى پدر او هستى و اينگونه رفتار مى كنى؟!

على بن جعفر به آنان گفت: خاموش باشيد! - و در حالى كه با دست محاسن خود را گرفت ادامه داد: - زمانى كه خدا اين ريش سفيد را اهل و شايسته ننموده است ولى اين جوان را شايسته ساخته است و او را در منزلتى كه دارد قرار داده، آيا من فضيلت او را منكر شوم؟!

از آنچه شما مى گوييد به خدا پناه مى برم. بلكه من بنده اويم.(111)

و در نقلى ديگر، مردى از او درباره ابوالحسن، موسى بن جعفر عليهما‌السلام و بعد از او از امام رضا عليه‌السلام سراغ گرفت و او خبر رحلت آن دو را به او گفت.

آن مرد گفت: بعد از امام رضا عليه‌السلام ناطق (به حق) كيست؟ على بن جعفر گفت: پسرش، ابو جعفر.

سائل به على بن جعفر گفت: آيا درباره اين پسر بچّه اين سخن را مى گويى در حالى كه تو در اين سنين، و داراى چنين قدر و منزلتى هستى و پسر جعفر بن محمد مى باشى؟!.

على بن جعفر به او گفت: تو را جز شيطان چيزى نمى بينم، و ادامه داد: چه كنم كه خداوند او را اهل و شايسته اين مقام دانسته، و اين ريش سفيد را شايسته ندانسته است.(112)

# شيوه بزدلانه!

## از خدا پروا كن اى ريش دراز!

محمّد بن ريّان گفته است:

«مأمون درباره ابو جعفر عليه‌السلام به هر نيرنگى دست زد، ولى به نتيجه اى نرسيد، پس چون عاجز گشت و خواست دخترش را به او تسليم كند. صد كنيزك، از زيباترين كنيزكان را، در دست هر يك جامى جواهرنشان، بگمارد، تا زمانى كه ابو جعفر براى حضور در مجلس دامادى وارد مى شود، از او استقبال كنند.

پس ابو جعفر به آنان توجّهى ننمود.

مردى بود كه به او «مخارق» مى گفتند، آوازه خوان بود و عود و بربط نواز و ريشى دراز داشت.

مأمون او را فرا خواند.

او به مأمون گفت اگر او (ابو جعفر عليه‌السلام) كمترين علاقه اى به امور دنيوى داشته باشد، من به تنهايى مقصود تو را تأمين مى كنم.

پس بيامد و در برابر ابو جعفر عليه‌السلام بنشست و صيحه اى بركشيد كه اهل خانه دورش گرد آمدند و شروع كرد به نواختن عود و آواز خوانى ساعتى چنين كرد ولى ابو جعفر عليه‌السلام نه به او و نه به راست و چپ خود، هيچ توجهى ننمود. سپس سر برداشت و رو به آن مرد كرد و گفت:

از خدا پروا كن، اى ريش دراز!

پس عود و بربط از دست آن مرد فرو افتاد و دستش از كار افتاد تا آنكه بمرد.

و چون مأمون حال او را پرسيد، به مأمون گفت: زمانى كه ابو جعفر عليه‌السلام فرياد بركشيد، آنچنان هراسيدم كه هرگز به حالت عادّى باز نمى گردم.(11٣)

آرى، اين جلال و ابّهت ايمان، و عظمت و وقار اسلام است كه اينچنين اثرى دارد.

## يك ملاحظه

در اين روايت تصريح شده بود كه مخارق تا وقتى كه مرد، دستش از كار افتاده بود، ولى ما در متونى كه در دست داريم، اشاره اى به اينكه دست مخارق فلج بوده است نمى بينيم. شايد تاريخ، اهمال و مسامحه كرده و متعرّض اين مطلب نشده، زيرا انگيزه اى براى اشاره به آن نيافته.

يا اينكه همانطور كه در بسيارى از امور ديگر مى بينيم، انگيزه اى براى پنهان كردن اين موضوع وجود داشته است. يا اينكه شايد نام «مخارق» به غلط و اشتباه در روايت آمده است و آن مرد شخص ديگرى بوده است، به خصوص كه مى بينيم در روايت كوشش شده با ذكر اوصاف آن مرد، او را معرّفى كند. در حالى كه «مخارق» مشهور و شناخته شده بوده، و براى شناساندن او نيازى به ذكر اوصاف او نبوده است.

و نيز احتمال اين هست كه آن شخص «هارون بن مخارق» بوده است و نسخه برداران سهو كرده فقط نام مخارق را آورده اند. ولى بر نگارنده معلوم نيست كه اين هارون بن مخارق ازآواز خوانان بوده است يا نه؟

## بار ديگر نيز

بار ديگر مى بينيم خليفه به اين فكر مى افتد كه ابو جعفر عليه‌السلام را براى شيعيان و پيروانش به صورتى زشت -مست نا متعادل و آلوده به عطر مخصوص زنان- نمودار كند. ولى چون به او گفته شد كه: شيعيان مى گويند در هر زمانى بايد حجّتى الهى باشد... و هرگاه حكومت متعرّض كسى كه چنين مقامى نزد آنان دارد بشود، تا از شأن و منزلت او بكاهد، اين خود براى آنان بهترين دليل مى شود براى اينكه او حجّت خداست»

گفت: «امروز درباره اينان چاره و حيله اى وجود ندارد، ابو جعفر را ميازاريد».(114)

و ابن سنان مى گويد:

خدمت ابى الحسن (امام هادى عليه‌السلام) رسيدم، فرمود: اى محمّد، آيا براى آل فرج اتّفاقى رخ داده است؟

گفتم: عمر مرد.

گفت: الحمد الله.

و من شمردم، بيست و چهار بار اين جمله را تكرار كرد و سپس فرمود مگر نمى دانى او با پدرم محمّد بن على چه گفته بود؟

فرمود: درباره موضوعى پدرم با او گفتگو مى كرد، او به پدرم گفت بگمانم مست هستى.

پدرم گفت: خداوندا اگر تو مى دانى كه من امروز را براى رضاى تو روزه داشته ام، مزه غارت شدن و خوارى اسارت را به او بچشان.

به خدا سوگند كه بعد از گشت چند روز اموال و دارائيش غارت شد و به اسارت برده شد و هم اكنون مرده است.(115)

## نِعْمَ الْقادِ رالله

مبارزه سياسى ائمّه عليهم‌السلام در پاره اى مواضع و اقدامات برجسته و قوى كه با جسارت و جرأت فراوان از خود نشان داده اند و داراى جنبه مبارزاتى قوى با دستگاههاى حاكمه و مراكز سياسى و عقيدتى آنها بوده است، منحصر نبوده است.

بلكه كلّ حيات ائمّه عليه‌السلام داراى طبيعت مبارزاتى بوده است، به صورتى كه تمام حركات و كلمات و جهت گيرى هاى آن حضرات و سراپاى روش زندگى آنان، حتى اكل و شرب، مشى و ركوب و رنگ لباسشان و حتّى القاب آنان و نقش انگشترى هايشان، معنى دار و پر از پيام بوده است.

ما در كتابى تحت عنوان: «نقش الخواتيم لدى الائمّه عليهم‌السلام» به برخى از معانى و پيام هايى كه مقصود ائمّه عليهم‌السلام از نقش انگشترى هايشان بوده است اشاره كرده ايم. تا اينكه به امام جواد عليه‌السلام رسيده چنين گفته ايم:

«پس از آنكه مأمون با اجبار امام رضا عليه‌السلام به قبول ولايتعهدى و بيعت گرفتن از مردم براى او و سپس تصفيه جسمانى حضرتش با خورانيدن سمّ به او، توانست مسير حوادث و امور را به نفع خود و در جهت تثبيت پايه هاى حكومت عباسى تغيير دهد.

و بعد از آنكه همه انقلابات را سركوب نموده، و تمامى صداها را خفه كرده و موانع موجود بين مأمون و پدرزادگان عبّاسى اش برداشته شده، طبيعى بود كه مأمون و عباسيان و يارانشان احساس كنند كه به نهايت آرزوهايشان رسيده و به ارزشمندترين آرمان هايشان كه عبارت بود از محكم ساختن پايه هاى حكومت و سلطنتشان بطورى كه ديگر هيچ نيرويى توان ايستادن در برابر جبروت و سركشى آنان نداشته باشد، دست يافته اند.

ولى مى بينيم كه بعد از اين همه، نقش انگشترى امام جواد عليه‌السلام در برابر تمامى تصوّرات آنان قد علم مى كند و تمامى مظاهر سركشى و ستم آنان را محكوم مى كند، آن نقش اين جمله است: «نِعْمَ الْقادِرُ الله - چه نيكو توانمندى است خدا»! اين جمله پيشتر نقش يكى از انگشترى هاى اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده است.

نيرنگ معتصمى! ما مى بينيم پس از آنكه براى خلافت معتصم عبّاسى بيعت گرفته شد، بلافاصله «از احوال او (امام جواد عليه‌السلام) جويا شده، به عبدالملك زيات نوشت: تقى عليه‌السلام و ام الفضل را به سوى او بفرستد. پس ابن الزّيّات على بن يقطين(116) را نزد اما جواد عليه‌السلام فرستاد، پس امام آماده شد و به بغداد رفت. پس معتصم او را اكرم و تعظيم نمود و «اشناس» را با هدايايى براى او و براى ام الفضل، به سوى وى فرستاد». (117)

معتصم در آغاز همان سالى كه امام جواد عليه‌السلام در آن سال رحلت نمود، آن حضرت را به بغداد طلبيد.(118)

اين رويداد، اگر نشانه چيزى باشد، نشانه اين است كه نفوذ اجتماعى امام عليه‌السلام گسترده و عظيم شده بوده است به گونه اى كه معتصم را واداشته به مجرّد رسيدن به خلافت از احوال وى جويا شود و او را تحت نظر داشته باشد.

و بالأخره، چاره اى نمى يابد جز اينكه به همان منظورهايى كه پيشتر، مأمون آن حضرت و پدرش را نزد خود آورد، او را نزد خود بياورد.

و ما ترديدى نداريم در اينكه حكومت از نفوذ شخصيّت امام عليه‌السلام مى ترسيد. چرا كه مى ديد امام توانسته است آنچه را كه نقطه ضعف براى او به شمار مى رفت و حكومت مى توانست در جهت خواست خود از آنها بهره بردارى كند، نقطه قوّت خود قرار داده است و حتّى در ميان رجال دولتى كسانى دلباخته او گشته در دل، شيعه اويند.

كلينى روايت كرده است از محمد بن يحيى و محمد بن احمد از سباوى از احمد بن زكريّاى صيدلانى از مردى از بنى حنيفه از اهالى «بُست» و «سيستان» كه او گفت: در آغاز خلافت معتصم در سالى كه ابوجعفر به حجّ رفته بود، من با او همراه بودم. روزى كه با هم بر سر سفره نشسته بوديم و جمعى از درباريان سلطان نيز حاضر بودند به وى گفتم: فدايت شوم حاكم ما مردى است كه دوستدار شما اهل بيت است و در ديوان او براى من مالياتى مقرر شده است، اگر صلاح بدانيد براى او نامه اى بنويسيد و سفارش كنيد به من نيكى كند.

ابو جعفر فرمود: من او را نمى شناسم.

من عرض كردم: فدايت گردم، همانطورى كه گفتم او از دوستداران شما اهل بيت مى باشد و نامه شما براى او به نفع من خواهد بود.

پس كاغد گرفت و نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، رساننده اين نامه مذهب و مرامى جميل از تو ياد كرد. همانا آن عملى براى تو (مفيد) است كه در آن نيكى انجام دهى، به برادرانت نيكى كن و بدان كه خداى عز و جل حتّى از سنگينى يك ذرّه و يك خردل از تو سؤال مى كند.

آن مرد گفت: چون وارد سيستان شدم، قبلاً خبر به حاكم، حسين بن عبدالله نيشابورى رسيده بود، دو فرسخ به شهر مانده به پيشواز من آمد و من نامه را به او دادم، نامه را بوسيد و بر چشمانش گذاشت و به من گفت: خواسته ات چيست؟

گفتم: در ديوان تو بر من مالياتى مقرر شده است.

دستور داد آن ماليات را از من بردارند و گفت تا زمانى كه من حاكم هستم مالياتى پرداخت نكن. آنگاه از افراد خانواده ام پرسيد، تعداد آنها را به او گفتم، دستور داد مقدارى بيش از هزينه زندگيمان براى من و آنان مقرر گرديد. پس مادام كه او زنده بود مالياتى نپرداختم و تا زمان مرگش مقرّرى ما را قطع نكرد.(119)

در اينجا مى بينيم اين مرد تا چه حدّ دلباخته امام جواد و اهل بيت عليهم‌السلام است و نيز مى بينيم كه امام عليه‌السلام نخست فرمود من او را نمى شناسم تا به او آسيبى نرسانند، زيرا مى دانست كه در مجلس، از ياران سلطان كسانى حضور دارند. مطلب ديگر اينكه مى بينيم در نامه امام به آن حاكم، دستور خاصّى داده نشده است و فقط امام او را موعظه كرده و از حساب و محاسبه خدا او را بيم داده و به او فهمانده است كه عملى براى او سودمند است كه در آن نيكى كند، چنانچه در نامه اشاره شده است كه حامل نامه، مذهب جميل او را حكايت كرده است و چيزى كه تأييد صحت اين خبر توسّط امام را برساند در نامه نيامده است.

متعصم تلاشى حيله گرانه به عمل مى آورد تا بهانه اى براى از ميان برداشتن امام به دست بياورد.

ولى سحر ساحر به خود او باز مى گردد و تلاش او به شكستى سريع منتهى شده، به يأس و نوميدى كشنده اى مى انجامد.

خلاصه اين تلاش حيله گرانه بى ارزش اين است كه: «معتصم گروهى از وزراى خود را طلبيد و به آنان گفت: به دروغ، نزد من عليه محمد بن على بن موسى گواهى بدهيد و بنويسيد كه اوقصد خروج عليه حكومت را داشته است.

آنگاه، امام عليه‌السلام را فرا خواند و به او گفت:

تو مى خواسته اى عليه من قيام كنى؟!

امام فرمود:

به خدا سوگند چيزى از اينكه مى گويى، انجام نداده ام.

معتصم گفت: فلانى و فلانى عليه تو شهادت داده اند.

پس آنان احضار شده، گفتند: بلى، ما اين نامه ها را از برخى غلامان تو به دست آورده ايم(120)...»

آنگاه در روايت آمده است كه امام عليه‌السلام به آنان نفرين كرد، پس آنچنان شدند كه تالار، دور سرشان مى چرخيد. پس معتصم از آن حضرت خواست كه از خدا بخواهد كه تالار آرام شود! و امام عليه‌السلام دعا كرد و وضع به حالت عادى بازگشت.

به اين ترتيب معتصم ديد كه مكر و حيله اش به خودش بازگشت و تدبيرش نتيجه عكس داد. پس ناگزير بايد روشى ديگر را كه خطرى كمتر و اثرى بيشتر داشته باشد در پيش بگيرد تا از يك طرف مردم، چه رافضيان (شيعيان) و چه ديگران، عليه او نشورند.

و از طرف ديگر وجود حكومت و ادامه آن را براى خود نگه بدارد و به خطر جدى اى كه خود و رژيمش را تهديد مى كند پايان ببخشد.

اين روش عبارت بود از: توطئه و سپس جنايت، جنايتى كه نبود، جز بيانگر شكست شرم آور و ذليلانه نظام حاكمى كه در مقابل نور حق و بزرگى انديشه و منطق و ايمان و جلال و عظمت اسلام، تمام وسائل زور و قدرت را در اختيار داشت.

لكن سخت گيرى هاى حكومت در مورد امام جواد عليه‌السلام طاقت فرسا بود. تا آنجا كه از ابن بزيع عطّار روايت شده كه گفت: امام جواد عليه‌السلام گفت: «سى ماه بعد از مأمون فرج و گشايش حاصل مى شود» و ما منتظر شديم، بعد از سى ماه امام رحلت نمود. (121)

ولى على رغم تمام اين سختى هاى غير قابل تحمّل، امام عليه‌السلام حتّى به اندازه سر انگشتى از موضع خود مبنى بر تسليم نشدن در برابر جائر و ردّ هر نوع سازش و تفاهم با آنان، تكان نخورد.

مى بينيم نقل شده است كه «خيران خادم قراطيسى» گفته است:

«ريّان بن شبيب به من گفت اگر خدمت ابو جعفر عليه‌السلام رسيدى به او بگو غلامت ريّان بن شبيب سلام مى رساند و تقاضا مى كند به او و پسرش دعا كنيد.

من پيغام او را به امام عليه‌السلام رساندم و امام براى خود او دعا كرد ولى براى پسرش دعا نكرد.

بار دوّم گفتم، باز به خودش دعا كرد و به پسرش دعا نكرد.

براى بار سوّم نيز كه تقاضاى او را تكرار كردم به پسرش دعا نكرد.

پس خداحافظى كردم و برخاستم. به نزديك در رسيده بودم كه سخنى از امام شنيدم ولى نفهميدم چه گفت. خادم بعد از من از حضور امام آمد. از او پرسيدم: وقتى من برخاستم سرورم چه گفت؟

گفت: او گفت: اين كيست كه خود را هادى خود مى بيند. اين در سرزمين شرك زاده شد و چون از آن سرزمين بيرون آورده شد به سوى گروهى بدتر از آنان رفت، پس چون خدا خواست هدايتش كند،(122) مى كند.

و ما مى بينيم كه امام عليه‌السلام پيوسته به كنايه و تصريح ظلم و ظالمين و ياران آنان و كسانى كه به ظلم راضى هستند را محكوم مى كند. آن حضرت فرموده است.

«ستمكار و كمك كننده به او و راضى به عمل او، شريك يكديگرند» (12٣)

و فرمود: «روز اجراى عدالت درباره ظالم سخت تر است از روز ستمكارى ظالم بر مظلوم».(124)

و نيز از آن حضرت روايت شده است كه على عليه‌السلام به ابوذر (رضى الله عنه) فرمود: «تو به خاطر خدا خشمگين شدى پس به همان كسى كه به خاطر رضاى او خشمگين شدى اميد داشته باش. اين مردم به خاطر دنيايشان از تو ترسيدند، و تو براى دينت از آنها ترسيدى، به خدا سوگند اگر آسمانها و زمين ها بر بنده اى بسته شوند و او تقوا پيشه كند خداوند براى او راه باز خواهد كرد. جز با حق انس مگير و جز از باطل از چيزى مهراس».

و نيز فرمود: «باصلاح زمامدار، مردم اصلاح مى شوند».

و فرمود: «هر كس كار زشتى را نيكو بشمارد، در آن شريك است».

و در مورد اينكه بايد در پى فرصت و شرائط مناسب بود و با زيركى و هوشيارى با مسائل برخورد كرد از جدّش على عليه‌السلام نقل مى كند كه به قيس بن سعد كه از مصر به نزدش آمده بود فرمود: «اى قيس، گرفتاريها پايانى دارند كه بايد بدان منتهى شوند، خردمند بايد مترصّد گرفتارى باشد تا پايان پذيرد، زمانى كه محنت روى آورد، چاره انديشى موجب فزونى آن خواهد شد».

و فرمود: «پيش از آن كه موقع كارى برسد در پى چاره جويى آن برنياييد كه پشيمان مى شويد».

و فرمود: «كسى كه بر مركب صبر سوار شود به مقصد پيروزى خواهد رسيد».

## شيوه بزدلانه

بعد از آنكه حكومت دانست كه روش تهى نشان دادن امامت از محتواى علمى، با استفاده از مجالس مباحثه و مناظره، به منظور از پا درآوردن امامت، براى دعوت اهل بيت عليهم‌السلام و خطّ ايشان بسيار سودمند بوده است، و حكومت با فراهم آوردن فضاى استدلال و محاجّه، به دست خود گور خود را مى كنده و وسائل گسترش پيام اهل بيت عليهم‌السلام و نفوذ آن، و شناخته شدن بيشتر آن توسط مردم را فراهم مى ساخته، يعنى چيزى كه خطرى بزرگ بشمار مى رفت و زيان و ورشكستگى آشكار و بزرگى در زمينه مناظره و استدلال مبتنى بر منطق و عقل و برهان براى آنان در پى داشت، و اين شكست در صحنه هاى ديگر درگيرى، به خصوص در زمينه سياسى اثر حتمى داشت، به دست خود آنان ايجاد مى شده است.

و نيز پس از آنكه نظام حاكم فهميد كه تكيه بر روش ترور شخصيّت امام عليه‌السلام و تقّدس و كرامت او نزد مردم، نمى تواند چندان نتيجه بخش باشد، بلكه چه بسا در نتيجه تعقيب اين روش، بسيارى از ويژگى ها و امتيازات آن حضرت عليه‌السلام كه اين حاكمان در مخفى نگاه داشتن و محو آنها در حد امكان، كوشا بوده اند، آشكار مى گردد.

و همچنين بعد از آنكه در تزوير خود و متّهم ساختن امام عليه‌السلام، به منظور پيدا كردن بهانه اى براى نابود ساختن امام به صورت علنى و آشكارا، به گونه اى كه مجال داشته باشند بعد از آن، با يك هجوم تبليغاتى، او را بدنام كرده به تقدّس او نزد مردم ضربه بزنند، شكست خوردند.

بعد از تمام اينها، به اين نتيجه رسيدند كه با همان روشى كه پيشينيانشان، با سلف صالح آن حضرت عليه‌السلام عمل كردند، از او رهايى يابند. و آن روش، خورانيدن سمّ به آن جناب بود. اين تنها راهى بود كه مى توانستند در آن گام بگذارند، بدون آنكه خود را در معرض مشكلات و خطرات قرار دهند، مشكلات و خطراتى كه چه بسا حكومتشان نمى توانست در برابر آن مقاومت كند يا اينكه به آسانى از آن بگذرد.

و وسيله اى كه در اين راه به كار گرفتند همان دختر مأمون بود، كه همسر آن حضرت و به اعتقاد ما، مأمور آنان در مراقبت و كنترل آن حضرت، و ابزارى بود كه براى اجراى چنين كارى و با دقّت و در وقت مناسب، پيش بينى شده بود.

و با اينكه بسيار در مخفى ساختن اين نقشه و جنايت خود كوشيدند، به طورى كه شيخ مفيد رضوان الله عليه كه مردى بزرگ و نكته سنج بوده، در اينكه آنان اين جنايت زشت را مرتكب شده باشند ترديد مى كند، و مى گويد: «گفته شده كه آن حضرت مسموماً رحلت نمود ولى در اين باره خبرى نزد من ثابت نگشته تا بدان شهادت دهم».(125)

ولى مى بينيم، بسيارى، گاه به صراحت و گاه به اشارت، گفته اند كه آنان به اين جنايت دست زده اند.(126) بلكه همانطور كه قبلاً گفته شد اين جنايت از نخستين ساعاتى كه ازدواج امام با دختر مأمون صورت گرفت، انتظارش مى رفت.

تا آنجا كه امام جواد عليه‌السلام در شمار هشت نفر دشمن معتصم -كه چنانچه گفته اند به خاطر اتفاقات بسيارى كه توأم با عدد هشت بوده و براى او رخ داده است به او «مثمن» گفته شده- كه او آنان را به قتل رسانيده آورده شده است.

صفدى و ابن شاكر كتبى مى گويند: «معتصم هشت دشمن را بكشت: بابك، باتيش، مازيار، افشين، عجيف، قاروت، رهبر رافضيان! و رئيس زنديق ها» (127).

و ابن طاووس عليه الرحمه در دعاى روزهاى ماه رمضان آورده است:

«پروردگارا، بر محمّد بن على، امام مسلمين درود بفرست و آنكه را دوستش داشت دوست بدار و آنكه را كه با او دشمنى ورزيد، دشمن بدار، و بر كسى كه در خون او شركت جست عذاب مضاعف فرود آر. و او معتصم است» (128).

و ما مى بينيم امام عليه‌السلام حتّى در شب وفاتش به طور غير مستقيم دو موضوع را به مردم اعلام مى كند يكى اينكه او علم غيب دارد، دوم اينكه با خداى تعالى ارتباط دارد و اينكه او از جماعتى است كه خصوصيّتى دارند كه ديگران فاقد آن خصوصيّت هستند. به طورى كه روايت شده در شبى كه رحلت نمود فرمود: «من امشب وفات مى كنم» و سپس اضافه كرد: «ما جماعتى هستيم كه هرگاه خدا دنيا را براى ما نخواهد ما را منتقل مى سازد». (129)

## چگونگى شهادت

در مورد شهادت امام جواد عليه‌السلام يك دسته از روايات مى گويند آن حضرت به دست همسرش ام الفضل، دختر مأمون، به اشاره معتصم مسموم گشت.

ولى روايتى ديگر مى گويد: بعد از آنكه معتصم امام را به بغداد طلبيد... به وسيله «اشناس» شربتى از پرتقال براى امام فرستاد و اشناس به او گفت: پيش از شما اميرالمؤمنين به احمد بن ابى داوود و سعيد بن خضيب و گروهى از بزرگان از اين شربت نوشانيده و امر كرده است شما هم آن را با آب يخ بنوشيد. اين بگفت و يخ آماده كرد. امام فرمود: در شب آن را مى نوشم. اشناس گفت: بايد خنك نوشيده شود و الان يخ آن آب مى شود و اصرار كرد و امام عليه‌السلام با علم به عمل آنان آن را نوشيد».(1٣0)

و در جاى ديگرى آمده است كه ابن ابى داوود بعد از ماجرايى مربوط به قطع دست سارق كه امام عليه‌السلام ديگران را مجاب كرد و معتصم به سخن امام عمل كرد و حرف ديگران را رد كرد، معتصم را به كشتن امام تحريك كرد.

ابن ابى داوود مى گويد: «... پس به معتصم گفتم: خيرخواهى براى اميرالمؤمنين بر من واجب است و من در اين جهت سخنى مى گويم كه مى دانم با آن به آتش (جهنّم) مى افتم!

معتصم گفت: آن سخن چيست؟

گتم: (چگونه) اميرالمؤمنين براى امرى از امور دينى كه اتّفاق افتاده است فقهأ و علمأ مردم را جمع كرد و حكم آن حادثه را از آنان پرسيد و آنان حكم آن را به طورى كه مى دانستند گفتند و در مجلس، اعضاى خانواده اميرالمؤمنين و فرماندهان و وزرأ و دبيران حضور داشتند و مردم از پشت در به آنچه كه در مجلس مى گذشت گوش مى دادند... آنگاه به خاطر گفته مردى كه نيمى از مردم به امامت او معتقدند و ادّعا مى كنند او از اميرالمؤمنين شايسته تر به مقام او است، تمامى سخنان آن علمأ و فقهأ را رها كرد و به حكم آن مرد حكم كرد؟!

پس رنگ معتصم تغيير كرد و متوجّه هشدار من شد و گفت: خدا در برابر اين خيرخواهيت به تو پاداش نيك عطا كند!

پس در روز چهارم يكى از دبيران وزرايش را مأمور كرد تا ابو جعفر عليه‌السلام را به منزل خود دعوت كند، او چنين كرد ولى ابو جعفر نپذيرفت و گفت:

تو مى دانى كه من در مجالس شما حاضر نمى شوم. آن شخص گفت: من شما را براى ضيافتى دعوت مى كنم و دوست دارم بر فرش خانه من قدم بگذارى و من با ورود شما به منزلم متبرّك شوم. و فلان بن فلان- از وزراى خليفه- دوست دارد خدمت شما برسد.

پس آن حضرت عليه‌السلام به منزل او رفت و چون غذا خورد احساس مسموميّت كرد و مركب خود را طلبيد. صاحب خانه از او خواست نرود، ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: بيرون رفتن من از خانه تو براى تو بهتر است!

پس در آن روز و شب حال او منقلب بود تا اينكه رحلت نمود».(1٣1)

و شايد معتصم در يك روز سه بار به مسموم ساختن امام عليه‌السلام اقدام كرده است تا مطمئن شود به هدف خود مى رسد، چنانچه در روايت اشناس نيامده بود كه امام عليه‌السلام با نوشيدن آن شربت به شهادت رسيد.

و در مورد اين پندار كه امام عليه‌السلام در زمان «الواثق بالله» رحلت نموده است به بحارالانوار، ج 50، صفحات 1٣-11 و 8 مراجعه شود كه همانطور كه علامه مجلسى رحمْ الله متذكّر شده است منشأ اين توّهم، نمازگزاردن واثق بر جنازه امام عليه‌السلام مى باشد.

گفتار علاّمه مظفّر:

مرحوم، علاّمه شيخ محمّد حسين مظفّر گفته است:

«...خليفه، علمأ را گرد مى آورد تا با آن حضرت عليه‌السلام مباحثه و محاجّه كنند. به اين گمان كه در او لغزشى بيابد پس او را مورد بازخواست قرار دهد يا بدان وسيله مقام و منزلت او را پايين بياورد.

و يك بار، نامه هايى كه مردم را به بيعت براى آن حضرت فرا مى خواند، جعل كرد تا به آن بهانه به امام عليه‌السلام سؤ قصد كند، ولى اين توطئه جز بالا رفتن شأن و مرتبت ابوجعفر عليه‌السلام و نمودار شدن كرامت و فضل بيشتر او، نتيجه اى نداشت. از اين رو كينه و خشم معتصم بيشتر مى شد و قادر به كتمان حقد و حسد درونى خود نسبت به امام عليه‌السلام نبود.

پس يك بار او را به زندان افكند و زمانى كه تصميم به قتل او گرفت او را از زندان درآورد، و به همسر او كه دختر مأمون بود زهرى داده از او خواست آن زهر را به خورد امام عليه‌السلام بدهد.

همسر امام خواسته او را اجابت كرد و امام عليه‌السلام با زهر معتصم مسموم گرديد. و هنگامى كه همسر او آثار كارگر افتادن زهر را در بدن امام ديد، او را در خانه تنها گذاشت و رفت، تا اينكه امام رحلت فرمود.

پس شيعيان، اطراف خانه او مجتمع گشتند و چون معتصم درصدد برآمده بود آنان را از تشييع جنازه آن حضرت باز بدارد، شمشيرهايشان را آويخته، براى ايستادگى تاپاى مرگ، هم پيمان شده بودند.

از چنين رويدادى، بسيار بودن تعداد شيعيان در آن زمان، در بغداد، و سخت كوشى آنان، دانسته مى شود. و از وجود راويان زياد، بسيارى علم در آنان، معلوم مى گردد و از فراوانى مباحثات و مناظرات ايشان، با مخالفين، به خصوص در مسأله امامت، نيرومندى منطق آنان و قدرتشان بر دفاع از مذهب و روشنى مبانى آنان، شناخته مى شود...»(1٣2).

آخرين برداشت ها: بعد از تمامى آنچه تاكنون گفتيم، اينك مى توانيم حقيقت زير را بيان كنيم:

حقيقت اين است كه امام جواد عليه‌السلام، بزرگ ترين و مهمترين كار را انجام داد. و اگر در طول زندگى پر بركتش، هيچ كارى نكرده بود جز همينكه پايه هاى امامت را استوار ساخت و خطّ وصايت و رهبرى را در اهل بيت عليهم‌السلام ادامه داد و حفظ كرد، همين بس است براى اثبات رفعت و والائى و عظمت و مجد مقام آن حضرت در طول زندگى.

چرا كه مجرّد وجود آن حضرت عليه‌السلام به عنوان زعيم و قائد و وصّى و امامى كه تمامى دشمنان، از اينكه بتوانند به مقام و شخصيّت او آسيبى برسانند عاجز گشتند و على رغم خردسالى او و اينكه از هيچ كس جز پدرش كه مدّتى كم و غير قابل ذكر را با او به سر برد، علم و معرفتى فرا نگرفته بود، نتوانستند در بزرگ ترين ادّعايى كه داشت (داشتن علم جامع) با او مقابله كنند.

و نيز قبول امامت و رهبرى او از جانب شيعيان و ملتزم شدن آنان به وصايت و زعامت آن حضرت، در حالى كه شيعه متعهّد بود به پيروى مطلق از عقل و منطق و همراه با دليل قاطع و برهان روشن، در هرگونه شرائط و با هر پيامدى.

اين دو موضوع، از بزرگ ترين و قاطع ترين ادلّه و براهين حقّانيّت اين خط، و سلامت اين راه و روشنى اين مسير مى باشد.

و حتّى مى بينيم زمانى كه با آن شيوه عاجزانه و بزدلانه، در حالى كه امام، جز اندكى، بيش از بيست و پنج سال، عمر نداشت او را به شهادت رساندند، جانشين و وصىّ او، باز، يكى ديگر است كه در حدود پنج سال عمر دارد. و با همان وضعيّت و حالتى كه پيشتر، پدرش در برابر دشمنان ايستاد و مقهورشان نمود، در برابر آنان مى ايستد تا بر آنان چيره گردد... و به اين ترتيب در او نيز، بزرگ ترين نشانه ها و روشن ترين راه ها براى اثبات حقّانيّت خطّ و مسيرى كه دشمنان خواستند نشانه هاى آن را كور كنند و راه هاى منتهى به آن را نابود سازند، نمودار گردد.

اين قضيّه، يعنى امامت امام جواد عليه‌السلام در خردسالى، از بزرگ ترين قضايايى بود كه زمينه را براى وقوع رويداد بزرگى كه شيعه با آن مواجه گشت، آماده ساخت و آن رويداد، امامت امام مهدى (عجّل الله تعالى فرجه) در سنينى كه از پنج سال تجاوز نمى كرد، و سپس غيبت صغرى و بعد از آن غيبت كبراى آن حضرت بود.

عجل الله تعالى فرجه و سهّل مخرجه و جعلنا من اعوانه و انصاره و المجاهدين و المستشهدين بين يديه، انّه خير مأمول و اكرم مسؤول.

و ما معتقديم كه پيامبر بزرگ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نخست، زمينه را براى پيش آمدن چنين حالتى آماده فرموده بود، آنجا كه در بيعت رضوان با حسنين بيعت فرمود و با هيچ كودكى جز حسن و حسين بيعت نكرد - و مأمون نيز در سخنى كه از او نقل كرديم بدان اشاره كرده بود- و نيز آنجا كه حسن عليه‌السلام را براى نامه «ثقيف» به شهادت گرفت و نيز به هنگامى كه حسن و حسين را براى مباهله با كفّار با خود برد و در غير اين موارد نيز.

و پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ماجراى شاهد آوردن فاطمه زهرا (سلام الله و صلواته عليها) حسن و حسين عليهما‌السلام را (در قضيّْ مطالبه فدك) پيش آمد- توضيح اين قضيّه را در كتاب «الحياْ السياسيّْ للامام الحسن عليه‌السلام» آورده ايم-.

و اين بود آخرين سخن ما پيرامون زندگانى سياسى امام تقّى الجواد عليه‌السلام.

و از اينكه در اين زمينه تمام سخن را نگفتيم پوزش مى طلبيم... كه چنين كارى به لوازم بسيار و وقتى دراز نياز دارد... «وَ ما لايُدْرَكُ كُلّهُ لا يُتْرَكُ كُلّهُ...».

آب دريا را اگر نتوان كشيد ليك قدر تشنگى بايدچشيد

والحمدالله والصّلاة و السّلام على عباده الذين اصطفى، محمّدٍ و الهِ الطّيّبينَ الطّاهِرين.

جمعه هشتم جمادى الاولى 1405 ه'.ق- 10/12/1٣6٣ ه'.ش- 1/٣/1985 ميلادى

جعفر مرتضى الحسينى العاملى

1- در اين باره و براي آگاهي از بخشي از نقشي كه امام سجاد (عليه‌السلام) ايفا نمود، به مقاله‌ي ما زير عنوان «امام سجاد، زنده كننده‌ي دوباره‌ي اسلام» در كتاب «دراسات و بحوث في التاريخ و الاسلام» ج 1، به همين قلم، مراجعه شود.

2- او است كه در ميان مردم بي‌دانش، از خودشان فرستاده‌اي برانگيخت تا آيات او را بر آنان بخواند و آنان را تزكيه نمايد و كتاب و حكمتشان بياموزد. اگر چه پيش از اين در گمراهي آشكار بودند - سوره جمعه آيه 2.

3- آنچه در اين فراز آمد از اشارات محقق پژوهشگر، شيخ علي احمدي است.

4- اين احاديث را كه بسيار فراوان هستند، در: بحارالانوار، ج 72، ص 68 - 82 و ج 2، ص 74 - 75 - 79، و سفينة البحار، ج 1، ص 490 - 491 و قصار الجمل، ص 225 - 227 بنگريد.

5- به شرح حال هشام بن حكم در كتبي مانند قاموس الرجال، ج 9 مراجعه شود.

6- به احوالات هشام مراجعه شود. نكته‌ي اخير را محقق متتبع، شيخ علي احمدي متذكر گرديده است.

7- الغيبة - شيخ طوسي، ص 20، و بحارالانوار و....

8- مراجعه كنيد به: عيون اخبار الرضا عليه‌السلام ، ج 2، ص 135. مجله‌ي مدينة العلم، سال اول، ص 415. به نقل از نويسنده‌ي تاريخ نيشابوري و المناوي در شرح جامع صغير. و الصواعق المحرقه، ص 202. ينابيع المودة، ص 364 و 385. بحارالانوار، ج 49، صفحات 123 - 126 - 127. الفصول المهمة - ابن‌صباغ مالكي، ص 240. نورالابصار، ص 154. كشف الغمه، ج 3، ص 98. و مسند الامام الرضا عليه‌السلام ، ج 1، ص 43 - 44. به نقل از كتاب توحيد، و معاني الاخبار، و نيز مراجعه شود به: نزهة المجالس، ج 1، ص 22. حلية الاولياء، ج 3، ص 192. و امالي صدوق، ص 208 - 209.

9- پاره‌اي از آنچه گذشت، از اشارات علامه، احمدي حفظه الله است. [

10- الفصول المهمه - ابن‌صباغ مالكي، ص 226. الارشاد - مفيد، ص 314. و بحارالانوار، ج 50، ص 203.

11- «نقش الخواتيم لدي الأئمه عليهم‌السلام » ص 38 - 39 مراجعه شود.

12- قسمت داخل پردانتز از محقّق متتبّع، سيد مهدى روحانى حفظّهُ اََ مى باشد.

1٣- مراجعه كنيد به: بحارالانوار، ج 50، ص ٣6 و.104 كافى، ج 1، ص.258 رجال كشى، ص 4٣0-.429 و قاموس الرّجال، ج 6، ص 4٣7-.4٣6 متن كامل مربوط به اين مطلب در آخر فصل سوّم آورده مى شود.

14- دلائل الامامْ، ص 204.

15- در روايتى كه در كتاب مناقب، ج 4، ص ٣84-٣82 و بحارالانوار، ج 50، ص 91-90 و 85-80 نقل گرديده آمده است: «وارد مدينه شديم و به محل اجتماع مردم وارد شديم، مردم جمع بودند ما نيز با آنان نشستيم. در اين هنگام عبداََ بن موسى كه پيرمردى بود وارد گشت، پس مردم بگفتند: اين است امام ما.

16- عيون المعجزات، ص 121-.119 اثبات الوصيّْ، ص 215،.21٣ دلائل الامامْ، ص 206-204 و.212 بحارالانوار، ج 50، ص 100-.99 قاموس الرّجال، ج 9، ص.499 و بخشى از قضيه بالا در اين منابع نيز آورده شده: بحارالانوار، ج 50، صفحات 92-91 و 86 و 85-58، مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣8٣-.٣82 به نقل از: الجلأ و الشّفأ و اختصاص شيخ مفيد، ص 102.

17- ارشاد مفيد، ص ٣58-٣57، اعلام الورى، ص ٣66، كافى، ج 1، ص ٣14 و ٣58 و 41٣ و ٣59 و.٣15 عيون المعجزات، ص.119 روضْ الواعظين، ص.2٣7 الصّراط المستقيم، ج 2، ص 166، اثبات الوصيّْ، ص 21٣-.212 بحارالانوار، ج 50، ص 21 و 2٣ و.٣4 دلائل الامامْ، ص.204 كفايْ الأثر، ص 275-.274 كشف الغمّه، ج ٣، ص 14٣ - 141.الامام محمّد الجواد- محمد على دخيل، ص 1٣، از الارشاد.

18- كفايْ الاثر، ص 275 و بحارالانوار، ج 50، ص ٣5.

19- ارشاد مفيد رحمه اََ تعالى، ص.٣57 كافى، ج 1، ص 257-.256 بحارالانوار، ج 50، ص.21 اعلام الورى، ص.٣46 و كشف الغمّه، ج ٣، ص 141.

20- ابو بصير نابينا بوده است.

21- كافى، ج 1، ص ٣14.

22- كافى، ج 1، ص ٣15 و.41٣ اعلام الورى، ص ٣50-.٣49 كشف الغمّه، ج ٣، ص 151-.150 الصّراط المستقيم، ج 2، ص.166 اثبات الوصيّته، ص.211 بحارالانوار، ج 50، ص 20 و.٣7 الخرائج، و الجرائح، ص ٣46 و.٣45 بصائر الدّرجات، ص 2٣8، ارشاد مفيد، ص.٣67 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣89.

2٣- كافى، ج 1، ص.415 الاختصاص، ص.102 بحارالانوار، ج 50، ص 86 و.9٣ كشف الغمّه، ج ٣، ص.154 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص.٣84 المجالس السنيّه، ج 5، ص 62٣ و الامام الجواد- محمّد على دخيل به نقل از پاره اى از منابع ياد شده و از: صحيفْ الابرار، ج 2، ص.٣00 الانوار البهيّه، ص.1٣0 وفاْ الامام الجواد، ص.58 الدّمعْ الساكته، ج ٣، ص.11٣ جلأ العيون، ج ٣، ص 106 و اثبات الهداْ، ج 6، ص 175.

24- محجْ البيضأ، ج 4، ص ٣06.

25- به: بحارالانوار، ج 50، ص 94-9٣ و الامام الجواد- محمد على دخيل، ص 48-46 مراجعه كنيد.

26- مناقب الامام احمد بن حنبل، ص 142.

27- الفصول المختارْ من العيون و المحاسن، ص 256.

28- فِرَقُ الشيعه، ص 98-.97 المقالات و الفِرَق، ص.95 الفصول المختارْ، ص 256 و نظريّه الاًّمامْ - نوبختى، ص ٣90.

و به طورى كه در منابع فوق الذّكر آمده است، آنها براى سخن خود استدالال كرده اند به اينكه: «اگر جايز باشد كه خداوند به فرمانبردارى از شخصى نابالغ امر بكند، بايد جايز باشد كه نابالغ را مكلّف سازد. پس همانطور كه معقول نيست فرد نابالغ بار تكليف را بر دوش بكشد، دستور به اطاعت از او هم معقول نيست. همچنين كودك نابالغ، قضاوت بين مردم و جزئيّات و كليّات آن، احكام پيچيده و شرايع دينى و آنچه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده است و امور دنيوى و دينى مورد نياز مردم در روز رستاخيز را درك نمى كند. و اگر كسى كه يك درجه از حدّ بلوغ پايين تر است بتواند اين مسائل را بفهمد، بايد كسى كه دو درجه يا سه، چهار... درجه از حدّ بلوغ پايين تر است و حتى كودك قنداقه اى در گهواره نيز، بفهمد. و چنين چيزى عادّى، معقول و قابل فهم نيست...».

ولى جواب دليل آنان خيلى آسان و روشن است. چرا كه عيسى عليه‌السلام در كمتر از سه سالگى، حجّت اقامه كرد و گفت: انى عبداََ آتانى الكتاب و جعلنى نبيّاً، من بنده خدايم به من كتاب داده و مرا پيامبر گردانيده» (مريم، ٣0). و خداى تعالى درباره زكريّا مى فرمايد: «و آتيناه الحكم صبيّاً - به او در كودكى «حكم» داديم (مريم، 12)». و نيز داوود عليه‌السلام، سليمان عليه‌السلام را كه كودك بود و گوسفند مى چرانيد، جانشين خود نمود، و در آيه شريفه: «قل هذه سبيلى ادعو الى اََ على بصيرْ انا و من اتّبعى - (اى پيامبر) بگو اين راه من است، با بينايى به سوى خدا دعوت مى كنم، من و كسى كه از من پيروى كرد (يوسف، 108)» على عليه‌السلام كه در نه سالگى به رسول اََ (صلّى اََ عليه و آله وسلّم) ايمان آورد. «پيرو» رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرّفى شده است.

29- الملل و النّحل، ج 1، ص 169.

٣0- نگاه كنيد به: فرق الشيعه، ص 99-.98 المقالات و الفرق، ص 98-97 و نظريّْ الامامْ، ص ٣92-٣91.

٣1- اثبات الوصيْ، ص 210.

٣2- در بعضى روايات صحّت امامت بچّه در نماز وارد شده است. مانند روايت معتبره طلحْ بن زيد از امام صادق عليه‌السلام، از پدرش از على (على عليه‌السلام) كه فرمود: مانعى ندارد پسر بچّه اى كه بالغ نشده اذان بگويد و براى جماعت، در نماز امامت كند - وسائل، ج 5 ص.٣98 و در حاشيه وسائل به نقل از تهذيب ج 1، ص 254 و استبصار، ج 1، ص 212 همين روايت نقل شده است.

و نيز مانند روايت مؤثّقه غياث بن ابراهيم از امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: مانعى ندارد پسر بچه اى كه به سنّ احتلام (بلوغ) نرسيده، بر مردم (در نماز) امامت كند و اذان بگويد - وسائل، ج 5، ص ٣97، و در حاشيه وسائل به نقل ازفروع كافى، ج 1، ص. 105 و در روايت موثقه سماعْ، از امام صادق (ع) آمده است كه فرمود: «اگر بچه ده سال داشته باشد صدقه دادنش، بنده آزاد كردنش صحيح است و مى تواند براى مردم در (نماز) امامت كند» وسائل، ج 5، ص.٣97 و در حاشيه آن به نقل از من لايحضر ج 1، ص.18٣ ولى فتواى مشهور فقهأ (رضوان اََ عليهم) و خبر اسحق بن عمّار با اين دسته روايات تعارض دارد. در روايت اسحق آمده است كه على عليه‌السلام مى فرمود: «اذان گفتن بچّه نا بالغ مانعى ندارد. ولى نبايد قبل از بلوغ امامت جماع كند. و اگر امامت كرد، نماز خودش صحيح است ولى نماز مأمومين او باطل است». وسائل، ج 5، ص ٣98 و در حاشيه آن به نقل از تهذيب، ج 1، ص 254 و استبصار، ج 1، ص.212 و قسمت اولّ اين خبر در من لايحضر، ج 1، ص 1٣0 باب اذان آمده است، گذشته از اينها چه بسا ائمّه عليهم‌السلام داراى خصوصيّتى باشند كه ديگران ندارند.

٣٣- نگاه كنيد به: الحورالعين، ص 165، مقالات الاسلاميّين، ج 1، ص 102، المقالات والفرق، ص 97، فرق الشيعه - نوبختى، ص 99-98 و نظريّْ الامامْ ص ٣91.

٣4- به كتاب: زندگانى سياسى امام رضا عليه‌السلام، فصل «مأمون كيست؟... به همين قلم، مراجعه شود.

٣5- به منبع سابق، ص 408-405 مراجعه شود كه در آنجا برخى مطالب مربوط به اين موضوع آورده شده است. ولى همين مدّعيان حمايت از فكر و علم و آزادى بيان، شاگردان امام رضا عليه‌السلام را متفرّق مى كنند - و چنانچه بعضى اشاره كرده اند- ابن عباس را از تفسير و كلام منع مى نمايند.

٣6- الملل و النّحل، ج 1، ص 24.

٣7- كافى، ج 1، ص ٣14.

٣8- استدلال به اين آيه شريفه، پيشتر نيز نقل شد.

٣9- كافى، ج 1، ص.415 اين استدلال امام عليه‌السلام ناظر به چيزى است كه نزد غير شيعيان هم معروف است و آن خردسالى على عليه‌السلام در زمان اسلام آوردن او است. پس اين استدلال در مرحله اوّل استدلال جدلى است.

40- نظريّْ الامامْ، ص ٣90.

41- محقق متتبّع، شيخ على احمدى حفظ اََ، هنگامى كه اين بحث را بر او عرضه كردم، ركن سومى را كه «عصمت» است بر اين دو افزود. بدون شكّ او مُحِقّ است. ولى منظور ما فقط اركانى است كه در مقام اثبات امامت و استحكام بناى آن، در مقابل دشمن و دوست (به طور كلّى)، جاى هيچ مناقشه و چون و چرايى نداشته باشد چرا كه هر كسى ناگزير است در هر شرائط و احوالى در برابر دو ركنى كه ما گفته ايم سر تسليم فرود آورده بپذيرد.

42- مراجعه كنيد به: الغدير، علامه امينى، ج 1، ص 21٣-159 و كتاب الحياْ السياسيْ للامام الحسن عليه‌السلام، ص 90 به بعد و نيز به ساير كتبى كه مسأله امامت را آورده اند و كتب حديثى كه فضائل ائمّه عليهم‌السلام و سخنان نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مربوط به امامت را ذكر كرده اند و به كتب تاريخ و رجال و ديگر منابع، مراجعه شود.

4٣- ينابيع الموّدْ، ص 444.

44- نگاه كنيد به: منتخب الاثر، از ص 10 تا ص.140 و اعلام الورى، ص ٣86-٣81.

45- تاريخ الخلفأ، سيوطى، ص 61.

46- تاريخ الخلفأ، سيوطى، ص 12.

47- همان منبع، ص 12.

48- چنانچه اين مطلب در بعضى از رواياتى كه پيشتر گفتيم در «ينابيع المودْ» آمده است، نقل شده است.

49- «بگو، در برابر انجام رسالت، جز دوستى و محبّت به نزديكانم، از شما مزدى نمى خواهم» سوره شورى آيه 2٣.

50- ظاهراً سخن محققّ مشاراليه تا اينجا است و از اينجا به بعد سخنان خود قندوزى حنفى است.

51- ينابيع المودّْ -قندوزى حنفى، ص 446.

52- شاهد بر اين ايستادگى و لجاج، حوادث بسيارى است كه دلالت مى كند بر ممنوع ساختن ذكر فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام و انتساب آن فضائل به ديگران.

5٣- درباره اين موضوع به كتاب «زندگانى سياسى امام رضا» به همين قلم مراجعه كنيد.

54- به زودى پاره اى از آنچه به امام جواد عليه‌السلام مربوط مى شود، آورده مى شود، ولى درباره آنچه كه به امام رضا عليه‌السلام مربوط مى شود، در كتاب «زندگانى سياسى امام رضا عليه‌السلام» شرح داده ايم.

55- بحارالانوار، ج 50، ص 7-.6 تفسير عياشى، ج 1، ص ٣20-٣19.

56- مراجعه كنيد به كتاب: زندگانى سياسى امام رضا عليه‌السلام فضل: مأمون كيست؟ 57- والحياْ السياسيّْ للامام الرّضا، ص ٣78-٣77.

58- عيون اخبار الرّضا، ج 2، ص 2٣9، مثيرالاحزان ص 26٣، بحارالانوار ج 49، ص 290، مسند الامام الرضا، ج 2، ص 128، شرح ميميّه ابى فراس، ص 204.

59- الفصول المهمّه - ابن صباغ مالكى، ص 2٣7، اعلام الورى، ص ٣14، اعيان الشيعه، ج 4، بخش 2، ص 107، مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣50 و الحياْ السياسيّْ للامام الرضا (ع)، ص ٣77، به نقل از آن منابع.

60- به: «الحياْ السياسيْ للامام الرضا عليه‌السلام، ص ٣78، و دلائل الامامْ، طبرى مراجعه شود.

61- عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 179، بحارالانوار، ج 49، ص 178، مسندالامام الرّضا، ج 1، ص 97 و الحياْ السياسيْ للامام الرضا، ص ٣78.

62- غيبْ شيخ طوسى، ص 49، عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 224، بحارالانوار، ج 49، ص ٣07، و مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص ٣٣٣، به نقل از: الجلأ و الشفأ.

6٣- مراجعه كنيد به: بحارالانوار، ج 50، ص 61، كافى، ج 1، ص 41٣ و مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣96.

64- تاريخ التمدن الاسلامى، ج 2، ص 441 و حاشيه آن به نقل از: مروج الذّهب مسعودى، ج 2، ص 225 و از طبقات الاطبّأ، ج 1، ص 171.

65- تاريخ التمدن الاسلامى، ج 2، ص 549، به نقل از العقد الفريد، ج 1، ص 148.

66- به كتاب الحياْ السياسيّْ للامام الرضا عليه‌السلام، ص 214-21٣ مراجعه كنيد.

67- الخرائج، والجرائح، ص ٣44، و بحارالانوار، ج 50، ص 48.

68- ما اين سخن را به عنوان مؤيّد اقامت امام در بغداد، آورديم نه به عنوان دليل. زيرا ممكن است منظور گوينده اين باشد كه در زمانى كه امام در مدينه بوده مأمون حيله هاى بسيارى به كار برده است. هر چند اين احتمال بسيار بعيد است.

69- توضيح اين مطلب در كتاب «زندگانى سياسى امام رضا عليه‌السلام» به همين قلم، آمده است.

70- باز يا قوش، پرنده اى قوى پنجه كه پرندگان ديگر را شكار مى كند و در قديم، امرا و سلاطين براى شكار آن را تربيت مى كردند.

71- جلأ العيون، ج ٣، ص 106.

72- بحارالانوار، ج 50، ص 91 از كشف الغمّه.

7٣- عمر آن حضرت در آن هنگام در حدود يازده سال بوده است - بحارالانوار، ج 50، ص 91.

74- در منابع ديگر، اين جمله نيامده است.

75- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣89-٣88، بحارالانوار، ج 50، ص 56 و.92 همچنين اين ماجرا با كمى اختلاف در كتاب الامام الجواد- محمد على دخيل، ص 74 به نقل از اخبار الدّول ص 116، آمده است، نيز، به كتب زير مراجعه شود: كشف الغمّه، ج ٣، ص 1٣4 به نقل از ابن طلحْ و در ص 1٣5، به نقل از كتابى كه در زمان نگارش نام آن فراموشش شده، جلأ العيون، ج ٣، ص.107 الصواعق المحرقه، ص 204، نور الابصار، ص 161، الصّراط المستقيم، ج 2، ص.202 ينابيع المودّْ، ص ٣65 و الاتحاف بحبّ الاشراف، ص 170-168.

76- قومس = كومش، نام ناحيه وسيعى واقع در ذيل كوه هاى طبرستان، در بين رى و نيشابور مى باشد، قصبه مشهور آن دامغان است. شهرهاى معروفش بسطام و بيار است و برخى سمنان را نيز جزو اين ناحيه دانسته اند - فرهنگ فارسى معين.

77- بخشى است از شهرستان سبزوار - فرهنگ فارسى معين.

78- اعيان الشيّعه، ج 2، ص ٣٣.

79- مراجعه شود به حاشيه بحارالانوار، ج 50، ص 92.

80- دلائل الاًّمامْ، ص 21٣-212، بحار الانوار، ج 50، ص 59، اثبات الوصيّْ، ص 215.

81- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣17

82- موسى مبرقع فرزند امام جواد عليه‌السلام سه سال متوالى هر روز صبح به در كاخ متوكّل مى آمد و به او اجازه ورود نمى دادند و مى گفتند خليفه كار دارد. روز ديگر مى آمد مى گفتند خليفه مست است و به همين منوال گذشت تا متوكّل كشته شد - بحارالانوار، ج 50، ص 4، به نقل از ارشاد مفيد.

8٣- محققّ متتّبع، شيخ على احمدى بر اين است كه چه بسا تاخير در ملاقات مأمون با امام عليه‌السلام به اين منظور بوده است كه حركات امام و روابط او را با مردم، در اوّل ورود به بغداد، تحت نظر داشته، ضبط كنند. و نيز به اين جهت كه تأخير در ملاقات و به تعويق انداختن آن، نوعى سبك شمارى و اهانت به شمار مى رود چنانچه متوكّل چنين كرد وزمانى كه امام هادى عليه‌السلام را به سامرأ فراخواند، او را در محلّ مخصوص ضعفأ و فقرأ، منزل داد. نتيجه اين استخفاف و اهانت اين خواهد بود كه طرف، خود را ضعيف و سبك ببيند، و در نتيجه در تعقيب اهداف و مقاصدش سست گردد.

84- البدايْ و النّهايه، ج 10، ص 269، تاريخ طبرى، ط استقامت، ج 7، ص 149، مروج الذهب، ج ٣، ص 441، عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 147، بحارالانوار، ج 49، ص 1٣2 و تذكرْ الخواص، ص ٣52، به نقل از «صولى» و غير او.

85- اعيان الشيعه، ج 2، ص ٣٣.

86- به: الحياْ السياسيّْ للامام الرضا عليه‌السلام، ص 210-209 مراجعه شود.

87- ظهار اينست كه مردى به زن خود بگويد پشت تو مانند پشت مادر من است.

88- درباره مطالبى كه گذشت مراجعه كنيد به: الاتحاف بحبّ الاشراف، ص 172-.171 تحف العقول، ص 45٣-.451 الاختصاص، ص 101-.98 الاحتجاج، ج 2، ص 245-.240 كشف الغمه، ج ٣، ص.144 مناقب ابن شهر آشوب. ج 4، ص.٣81 جلأ العيون، ج ٣، ص.108 الصّواعق المحرقْ، ص.204 نورالابصار، ص.161 دلائل الامامْ، ص 208-.202 روضْ الواعظين، ص ٣8 به بعد، ارشاد مفيد، ص ٣60-٣59، اعلام الورى ص ٣51 به بعد. بحارالانوار، ج 50، ص 59 به نقل از الاحتجاج و تفسير قمىّ، الامام الجواد - محمد على دخيل، ص 41-٣7 و اعيان الشيعه، ج 2، ص ٣4-٣٣.

89- سومين ماه سال شمسى، خرداد ماه، م.

90- بغداد، ص 14٣-.142 يكى از محقّقان مرا به وجود اين نصّ در اين منبع آگاه ساخت.

91- از آنجا كه ما شكّى نداريم در اينكه امام عليه‌السلام مقاصد و اهداف واقعى مأمون را از اين گونه كارها مى دانست و نيز مى دانست كه اين مرد همان كسى است كه ديروز مرتكب جنايت قتل پدرش امام رضا عليه‌السلام شد، در اينجا محقّق پژوهنده، شيخ على احمدى، پرسشى مطرح كرده كه بايد بدان جواب داد. سؤال اين است:

آيا تن دادن امام عليه‌السلام به اين ازدواج بر اثر فشارى بوده است كه از پيش مأمون بر امام وارد كرده است؟ يا اينكه خود امام مصلحت در انجام چنين ازدواجى مى دانسته است، مانند ازدواج پيامبر اكرم (صلّى اََ عليه وآله) با عايشه و جز او؟

ما در جواب مى گوئيم: شايد قسمت اوّل سؤال به حقيقت نزديكتر باشد. زيرا ازدواجى اينچنين، آشكارا به مصلحت مأمون بوده است، نه به مصلحت امام عليه‌السلام به كتاب «الحياْ السياسيه الامام الرّضا عليه‌السلام ص 211-208» مراجعه شود.

92- استبرأ زن زانيه به اين است كه بعد از آخرين آميزش، يك حيض ببيند، آنگاه مى تواند به زوجيّت شخص زانى يا ديگرى درآيد. اين در صورتى است كه باردار نباشد وگرنه استبرأ ندارد.م

9٣- تحف العقول، ص.454 بعد از اين، روايت سؤال امام عليه‌السلام را از يحيى، در باره زنى كه بر مردى حلال مى شود و سپس بيش از يك بار بر او حرام مى شود... نقل كرده است.

94- كافى، ج 1، ص 415-414، ارشاد مفيد، ص ٣66 و بحارالانوار، ج 50، ص 54.

وَ كانَتِ النّعْلُ لَها حاضِرَْ

م ش- اِنْ عادَتِ الْعَقْرَبُ عُدْنالَهُ

96- نگاه كنيد به: الاحتجاج، ج 2، ص 248-.245 و بحارالانوار، ج 50، ص 8٣-80.

97- الامام الجواد - محمد على دخيل، ص 65.

98- نگاه كنيد به: ارشاد مفيد و اعلام الورى و منابع ديگرى كه در قضيّه ازدواج امام جواد عليه‌السلام نام برده شده اند، و نيز به اعيان الشيعه، ج 2، ص ٣6-٣٣ مراجعه شود. و به زودى، در عنوان بعدى بعد از ذكر قسمت هايى از زيارت آن حضرت عليه‌السلام، در اين مورد اشاراتى مى شود.

99- كافى، ج 1، ص.41٣ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣96 و بحارالانوار، ج 50، ص 61.

100- بحارالانوار، ج 50، ص 20، به نقل از الخرائج و الجرائج.

101- اعلام الورى، ص ٣47، ارشاد مفيد، ص.٣58 كافى، ج 1، ص.258 بحارالانوار، ج 50، ص 2٣ و ٣5 به نقل سابق، روضْ الواعظين، ص.2٣7 الصراط المستقيم، ج 2، ص 167 و اثبات الوصيه، ص 211.

102- مفاتيح الجنان، ص 481، به نقل از ابن طاووس در «المزار». و مصابيح الجنان، ص ٣2٣.

10٣- نگاه كنيد به: الصّواعق المحرقه، ص.204 نورالابصار، ص.161 روضْ الواعظين، ص.2٣7 كشف الغمّه، ج ٣، ص 14٣ و.160 اعلام الورى، ص ٣50 /٣51 و ارشاد مفيد و منابع ديگرى كه در عنوان ازدواج امام عليه‌السلام نام برده شدند.

104- تذكرْ الخواص، ص ٣59-٣58 و الامام الجواد عليه‌السلام - محمد على دخيل، ص 72 به نقل از تذكرْ الخواصّ.

105- آثار الجاحظ، ص.2٣5 و توضيحى در اين مورد در كتاب الحياْ السياسيّْ للامام الرّضا، ص 40٣ دبده شود.

106- الامام محمّد الجواد- محمد على دخيل، ص 76 به نقل از «الحسين»، ج 2، ص 207.

107- مدرك سابق به نقل از «جوهرْ الكلام» ص 147.

108- از باب مثال مراجعه شود به: ارشاد مفيد، اعلام الورى، و اعيان الشيعه، ج 2، ص ٣٣.

109- بحارالانوار، ج 50، ص.64 و كشف الغمّه، ج ٣، ص 15٣.

110- بحارالانوار، ج 50، ص.104 رجال كشى، ص 4٣0 و قاموس الرّجال، ج 6، ص 4٣7.

111- بحارالانوار، ج 50، ص ٣6، كافى، ج 1، ص 258، و قاموس الرّجال، ج 6، ص 4٣7.

112- اختيار معرفْ الرجال (معروف به: رجال كشى)، ص 429 و قاموس الرّجال، ج 6، ص 4٣6.

11٣- كافى، ج 1، ص 414-.41٣ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣96 و بحارالانوار، ج 50، ص 62-61.

114- رجال كشى، ص 561-.560 بحارالانوار، ج 50، ص 95-94 و قاموس الرّجال، ج 1، ص 299.

115- كافى، ج 1، ص 415، مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص.٣97 و بحارالانوار، ج 50، ص 62.

116- به گفته محقّق پژوهشگر، سيّد مهدى روحانى حفظه اََ، على بن يقطين مدّتى پيش از اين واقعه، يعنى در سال 182 ه'.ق وفات كرده است.

ما مى گوئيم: اين صحيح است و شايد صحيح، «حسن بن على بن يقطين» يا برادرش «حسين بن على بن يقطين» باشد. در اين صورت در روايت از قلم افتادگى وجود دارد كه بايد ملاحظه شود.

117- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣84 و بحارالانوار، ج 50، ص 8.

118- كافى، ج 1، ص.411 بحارالانوار، ج 50، ص 1٣-8-2-.1 ارشاد مفيد، ص.٣68 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص.٣80 و اعلام الورى، ص ٣54.

119- بحارالانوار، ج 50، ص 87-.86 و كافى، ج 5، ص 118 و 112.

120- بحارالانوار، ج 50، ص 46-.45 و در حاشيه آن به نقل از الخرائج و الجرائح، ص 2٣7.

121- كشف الغمّه، ج ٣، ص.15٣ و بحارالانوار، ج 50، ص 64 از همان كتاب.

122- رجال كشى، ص 610-.609 و بحارالانوار، ج 50، ص 107.

12٣- كشف الغمّه، ج ٣، ص 1٣8.

124- همان منبع.

125- مراجعه كنيد به: الارشاد، ص ٣68.

126- مراجعه كنيد به: مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص.٣80 به نقل از ابن بابويه، و ص.٣84 اثبات الوصيْ، ص 220-.219 عيون المعجزات، ص.129 تاريخ الشيعه، ص 55 و.57 نورالابصار، ص.16٣ جلأ العيون، ج ٣، ص 112 به نقل از المناقب و عيون المعجزات، و عياشى، سرالسلسْ العلويه، ص.٣8 تفسير عياشى، ج 1، ص ٣20-.٣19 تذكرْ الخواص، ٣59 به اماميّه نسبت داده، بحارالانوار، ج 50، ص 2 و 9-7 و 17 به نقل از پاره اى از منابعى كه ذكر شده و از الروضْ، مروج الذّهب، ج ٣، ص 464، اعيان الشيعه، ج 2، ص ٣5 و روضْ الواعظين، ص 24٣.

127- الوافى بالوفيات، ج 5، ص 1٣9 و فوات الوفيات، ج 4، ص 48.

128- اقبال الاعمال، ص 97 و بحارالانوار، ج 50، ص 15.

129- بحارالانوار، ج 50، ص 2.

1٣0- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص ٣84 و بحار، ج 50، ص 8.

1٣1- بحارالانوار، ج 50، ص 7-6، تفسير عياشى، ج 1، ص.٣20 تفسير برهان، ج 1، ص.471 و در وسائل، ج 18، ص.490 قسمتى از روايت نقل شده.

1٣2- تاريخ الشيعه، ص 57-.56 ليكن من آنچه را كه آن مرحوم در مورد زندانى شدن امام عليه‌السلام و رفتار شيعيان بعد از شهادت او آورده است، در منبعى نيافتم. ولى او بدانچه گفته است داناتر بوده، چرا كه او پوينده و پژوهنده بوده است. شايد آن مرحوم اين مطالب را در منابع ديگرى كه در دسترس من نبوده يا بوده و به آن برخورد نكرده ام برديده است.